

شماره ۱۲۰۵
دوشنبه ۹ بهمن ۴۴
بها ۱۵ ریال

ترقی



این قانون مالیات

زندگی مردم را بهم میزند

میگویند در اوائل خلقت که خداوند مشغول تشکیلات برای اداره کردن دنیا بود بر حسب امر الهی کمیسیونهایی از ملائکه مقرب تشکیل شد که برای تنظیم وضع داخلی هر قومی قرآینی وضع نمایند و اساسنامه هائی بنویسند تا بر طبق آن تشکیلات زندگانی اقوام و ملل تنظیم شود و مقرر گردید از هر یک از این کمیسیونها جماعتی از بزرگان و سرشناسان مللی که وضع زندگانی آنها مطرح میشد دعوت شوند تا با نظریه آنها اساسنامه داخلی نوشته شود.

یکی از این اقوام قوم ایرانی بود که حسب الامر جماعتی از بزرگان آن قوم دعوت شدند و باتفاق چند نفر از ملائکه از زمین بجانب آسمان صعود کردند تا از کمیون متشکل در عرش الهی شرکت کنند و راجع با اساسنامه زندگی ملت ایران اظهار نظر نمایند.

در اثنا اینکه این افراد بر بالهای ملائکه سوار شده و بطرف آسمان در حرکت بودند ناگاه از دستگاه خداوندی امر فوری بملائکه حامل ایرانیها ابلاغ شد که با سرعت و عجله هر چه تمامتر برای موضوع بسیار مهمی در عرش حاضر شوند و چون امر الهی واجب اطاعه بود و از طرفی ملائکه نمیتوانستند با بار سنگین سرعت یروار نمایند ناچار بزرگان ایرانی را که بر بالهای آنها سوار بودند در وسط زمین و آسمان رها کردند و معجلا خود را به پیشگاه خداوند رسانیدند.

چون موضوعی که پیش آمده بود اهمیت فوق العاده داشت و تمام حواس ملائکه بآن مشغول بود فراموش کردند تکلیف ایرانیهای را که در میان زمین و آسمان معلق و سرگردانند معین کنند.

و بعدا هم در اثر کثرت کار این موضوع از خاطرشان محو شد و بالنتیجه رجال ایران که اجداد ما بودند بحال معلق و سرگردانی در فضا باقیماندند.

باین علت است که ملت ایران همیشه در زندگی معلق و سرگردان بوده امروز هم محکوم به بلاتکلیفی و تعلیق است.

تمام مدیران اجتماع و کلیه اولیاء اموریکه از بدو مشروطیت تا کنون مقدرات ملت ایران بدستشان سپرده شده اولین کلامشان این بوده که شرط اول پیشرفت اصلاحات و ایجاد رفاه و آسایش مردم و ترقی و تعالی ملت ثبات و دوام است.

همه عقیده داشته اند تا در قوانین و نظامنامه هائیکه مقدرات جامعه بسا آنها بستگی دارد ثبات و دوام ایجاد نگردد افراد اجتماع نخواهند توانست برای زندگی خود نقشه بکشند و طرح ریزی نمایند و بالنتیجه کشور علاوه باناراحتی و اضطراب قدمی بطرف پیشرفت و موفقیت بر نخواهد داشت.

با اینجهت است که گفته اند قانون بدو ثبات بهتر از قانون خوب و متزلزل است.

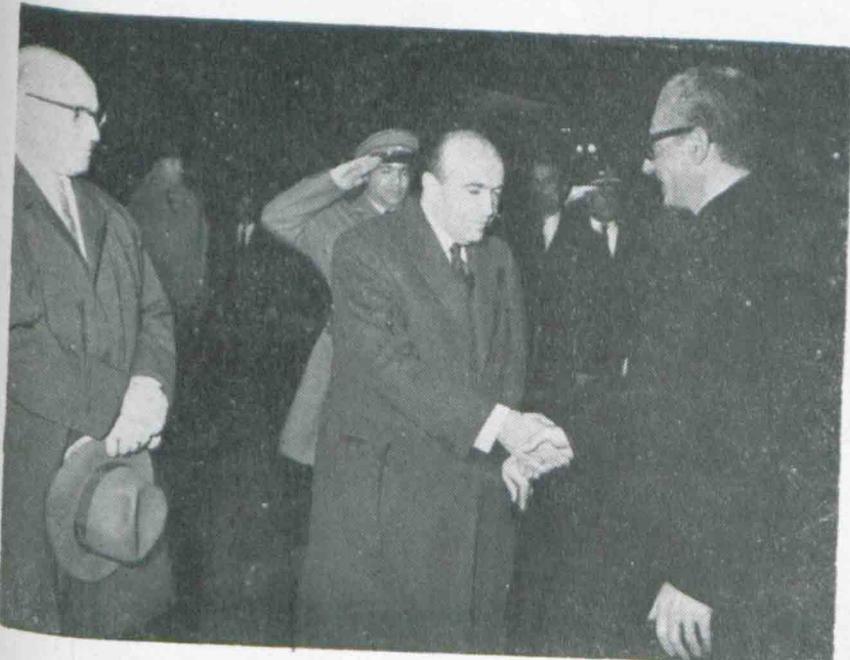
یکی از مهم ترین قوانینی که در سر نوشت جامعه مقرر است قانون مالیات است و این قانون از شهریور ۱۳۲۰ تا کنون بیش از ده مرتبه یا بکلی تغییر کرده یا در اثر الحاق تبصره ها وضع مواد اصلاحی قسمتهائی از آن تغییر یافته است و تا مردم خواسته اند بقانون و تصویب نامه ها خوب بگیریند فوراً قانون جدیدی آمده و قانون سابق را بهم ریخته است و امروز با دیگر قانون مالیات بر درآمد جدید پیدا شده و اساس طرحها و ضابطه ها و نقشه های مردم اینمروز و بوم را واژگون ساخته و مردم را بلاتکلیف نموده است.

این کتاب قطوریکه امروز آقایان هویدا و آموزگار بنام مالیات بمجلس فرستاده اند بار دیگر شالوده زندگی مردم را مرتعش ساخته و این ارتعاش موجب شده که مردم دست از تعقیب افکار و نقشه های خود بردارند و منتظر شوند تا ببینند عاقبت کار بکجا میرسد.

این آقایان قانون نویس و بی تبحر به فکر نمی کنند که هر قدر اینگونه قوانین مفید بحال جامعه و دولت باشد از لحاظ تزلزلی که در جامعه و در امور اقتصادی مردم تولید میکند ضررش از منافش بیشتر است.

هویدا و مشاورین اقتصادی و مالی او بانیت پاك و بقصد خدمتگزاری این این قانون را تنظیم کرده اند ولی معلوم نیست تا چه وقت این قانون دوام خواهد کرد.

بازگشت شاهنشاه



اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریا مهر در ساعت ۱۰ و ۱۷ دقیقه روز سه شنبه پس از یک سفر ۲۹ روزه به تهران مراجعت فرمودند.

شاید سال آینده يك دسته دیگر تشریف بیاورند و این قانون را نپسندند و بسلیقه خود قانون تازه ای پیشنهاد کنند.

یکی از خصائص روحی و سرشتی ما حس خود پسندی جداگراست. ایرانی با فکر خودش، به عادات خودش، به معتقدات خودش به چه خودش بتمام مولودات فکر خودش زیاده از حد علاقه دارد و آنها را برتر و بالاتر از دیگران میدانند در این غریزه است که در اجتماع، غالب افراد خیال میکنند که آنچه فکر و استدلال میکنند صحیح است و افکار و استدلالات دیگران به پیشزی نمیآورد و به همین دلیل است که طلاب علوم دینی در ضمن مباحثه فقه و اصول گاهی چنان عیبانی میشوند که کتاب بر سر یکدیگر میکوبند و کارشان به کتک کاری و داد و فریاد میرسد و همینطور است اغلب مشاجراتیکه و کلاء مجلس مادر مجلس بایکدیگر می کنند یا رجال و افراد دیگر با طرف خود مینمایند در صورتیکه اگر حس خود پسندی نباشد بر سر عقیده و فکر دعوی و مشاجره برای چه؟

حس خود پسندی بقدری در ما قوی است که حتی در موارد منافع خود عقاید مادر باره افراد فرق میکنند. اگر کسی بمنفع ما کاری را انجام داد نه فقط از ته دل معتقد میشویم که آدم شرافتمند خوبی است بلکه حتی قیافه و اندام او هم ملکوتی بنظر میرسد ولی وای از وقتی که بضرر ما کاری را انجام دهد آنوقت است که قیافه او در نظر ما بشکل يك دیومیهیب و يك جانی بالفطره در خواهد آمد و از قدر دل استدلال میکنیم که او آدم جانی رجنایتکاری است.

بر روی این اصل است که غالباً وزراء و نخست وزیرهای ما وقتی پشت میز مینشینند عقائد و افکار خود را فوق اسلاف خود میدانند و بسلیقه خود قوانین و مقررات جامعه را تغییر میدهند و بخیال خود خدمات بزرگی را انجام داده اند حالا مردم بیگناه و جامعه بیچاره چقدر از این تغییرات خسارت می بینند.

خدا آگاه است.

بنابراین باید تصدیق کرد تقدیر ملت ایران چنین است که دائماً در حال تعلیق و بلاتکلیفی باشد و شاید رجال و بزرگان قوم ایرانی یعنی پدران ما که در ابتدا خلقت در وسط زمین و آسمان معلق شدند هنوز بحالت تعلیق میباشدند.

ل: ترقی

ایران و دنیا در هفته‌ای که گذشت

ایران

- لایحه ذوب آهن دولت با توافق آراء بتصویب رسید .
- بودجه کل کشور با قریب ۱۸ میلیارد تومان درآمد و ۱۶۴ میلیون کسر تقدیم مجلس شد .
- لایحه جلوگیری از ورشکستگی تجار در ۱۰ ماده تهیه و آماده تقدیم مجلسین است .
- فصل اول لایحه استخدام تصویب شد .
- لایحه جدید مالیات بر در آمد تقدیم مجلس شد .
- عبدالناصر بدنبال لاطایلات قبلی خود بلوچستان را نیز جزو ملت عرب اعلام کرد .
- افراد مسلح عراقی بیک پاسگاه مرزی ایران حمله کردند و ۸ نفر تلفات دادند و دولت عراق نیز حاضر با عزام نماینده جهت شرکت در کمیسیون رسیدگی باین امر نکرده است .
- بموجب بخشنامه ستاد ارتش حضور افسران و درجه داران نیرو های مسلح شاهنشاهی بالباس نظامی در اماکن عمومی و میهمانیها ممنوع گردید .
- اعلام شد که در مقابل خرید آهن آلات و شکر از رومانی با نکشور نفت فروخته خواهد شد .
- یک دختر از خانه خود فرار کرد و در روز بعد از دست جوانان مزاحم پلیس متوسل شد .
- محاکمه اعضای حزب مخفی ملل اسلامی در دادگاه نظامی ادامه دارد .
- یک سرهنگ ارتش بنام سرهنگ

خواننده عزیز

مجله ترقی مال شماس و بنا بر این ماموظفیم طبق نظریات شما در انتخاب مطالب داستاها و موضوعات کوشش نماییم و در این راه نیز پیش رفته و میرویم . اما توجه باین نکته نیز ضروری است که انجام تمام پیشنهادات یک یک شما امکان پذیر نیست زیرا ممکن است در بین پیشنهادات شما که مسلماً انعکاس سلیقه و میل شماست با پیشنهادات دیگران مقایرتی موجود باشد و در این راه ما ناچار تابع نظر اکثریت باشیم بنا بر این اگر خواننده عزیزی که پیشنهادات مفید و مختلفی بمانمودند متوجه شدند که یک یا دو پیشنهاد ایشان عملی نشده دلیل عدم توجه بآن پیشنهاد نیست بلکه دلیل توجه کامل ما بنظریه اکثریت خوانندگان است . هیئت تحریریه مجله بی نهایت خوشوقت خواهند شد اگر روی مطالب هر هفته مجله انتقاداتی از طرف خوانندگان واصل شود .

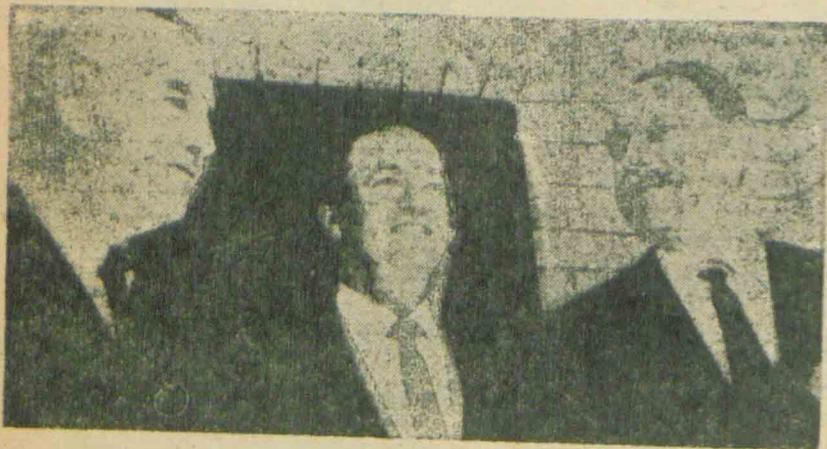
ما از انتقاد هر اسی نداریم و انتقاد را لازمه بهبود و پیشرفت مجله میدانیم . بنا بر این از ما انتقاد کنید تا به هدف مطلوب خود که همان هدف شماست برسیم .

فرخ نژاد که در قسمتهای قضائی انجام وظیفه مینمود خود کشی کرد .

کمیسیون مشترک مجلسین بموجب تبصره ای که بقانون استخدام اضافه کرد کارمندان عالیرتبه را از داشتن دو شغل حتی بدون حقوق نیز محروم کرد .

● اعلام شد که بلیط راه آهن از دهم اسفند برای ایام عید فروخته می شود .

دنیا



عکسی از ژنرال ایوب خان با هیوبرت همفری و ارول هریم

- هیوبرت همفری معاون رئیس جمهور امریکا با پرزیدنت ایوب خان رئیس جمهور پاکستان در کراچی ملاقات و مذاکره کردند .
- ملیون یمن علیه قوای نظامی مصر با کارشناسان چین کمونیست که جزو این قوا هستند شورش کردند .
- قمر مصنوعی فرانسه بفضای پرتاب شد .
- وزیر دفاع امریکا اعلام کرد که امریکا در ویتنام سلاح اتمی بکار نخواهد برد وی همچنین افزود که ما قصد تجاوز بخاک چین کمونیست را نداریم .
- دو گل اعلام نمود که در ویتنام میانجی خواهد شد .



- دولت سوریه با یک کودتای نظامی ساقط شد و امین حافظو صلاح بیطار و اعضای دولت دستگیر شدند رئیس دولت تازه ژنرال صلاح جدید میباشد .
- شوروی برای بررسی فرستادن انسان بکره ماه دوسک بفضا پرتاب کرده و در مدار زمین قرار داد .
- در مجارستان یک توطئه ضد دولتی کشف شد .
- با استعفای وزیر دریاداری انگلستان بحران در آن کشور تشدید گردید .
- پس از ملاقات عبدالناصر و عارف و صدور اعلامیه مشترک مبنی بر پشتیبانی ناصر از عراق در جنگ با اکراد دولت عراق بیش از صد نفر از شخصیت های کرد مقیم عراق را بازداشت نمود .
- کنسولگری چین در لائوس بمباران شد .
- ویت کنگها در مرکز ستاد نیرو های مسلح ویتنام جنوبی دو بمب منفجر کردند .

عروس نقابدار



در میان مدل‌های جالبی که همه روزه از طرف مدسازان برای اهل تقلید صادر میشود این هفته مدلی بنمایش گذاشته شد که انسان را مجبور میکند که با دهان باز با استقبال آن برخورد آن لباس عروسی است که یک نقاب هم برای آن تعبیه شده است گویا طبقه عنوان در نظر دارند از همان روز اول باطن خود را در چنین ظاهری نشان دهند .



همه فن حریف

از اتوبوسهای پنج ریالی تا آگهی های رادیو و پیشرفت های زنان و تیراژ مجلات زنانه و بقیه قضایا

میشناسند و اگر مقداری پیه و پارافین و سیب زمینی و چند قلم آشفال دیگر را مخلوط کردند و بنام آن روغن بمردم دادند مردم از دستگاہهای دولتی سلب اعتماد میکنند ولی اگر این رادیو تجارتی باشد کسی از او توقعی ندارد.

گفتم خوب پس جای آگهی کجاست.

گفت روزنامه ها و مجلات.

گفتم پس چرا آگهی ها را برادری میدهند.

گفت علت آنکه صاحب کلا بیشتر میل دارد آگهی خود را برادری بدهد تا با مطبوعات بعلت منتشر کردن اقرش نیست.

زیرا مطالب رادیو بر فرض آنکه حتماً در آن ساعات رادیو را بگیرند يك لحظه با گوش شنیده میشود و تمام میشود.

ولی درج آن در مطبوعات اولاً بوسیله چشم دیده میشود که اثرش بیش از گوش است و ثانیاً مدت آن در مقابل چشم باقی میماند یعنی يك مجله یا روزنامه ممکن است چندین ماه یا سال در خانه ها باقی بماند بلکه صاحب کلا زرنگی میکند و تعریف صحیح یا غلط کلاهی خود را بدستگاه دولتی میسپارد و از این راه استفاده می کند و بنا بر این رادیوی دولتی بهیچوجه نباید نسبت به بخش آگهی اقدام کند.

زیرا همین شخص تو خواننده ات هم با وجود آنکه تقریباً دستگاہ رادیو هیچگونه نظارتی روی مطالب آگهی ها ندارد و آن را اجازه داده است گناه بخش این عداوت بی معنی را بگردن رادیو میگذاری.

گفتم حالا اجازه بده يك سؤال بمناسبت روز یکم.

گفت مگر خبر تازه ایست.

گفتم خبر تازه که خیر اما اگر خاطرت باشد روز هشتم اسفند روزیست که زنه های ما بفرمان شاهنشاه آریامهر حقوق جدیدی بدست آوردند و حالا میخواهم از تو بپرسم که بنظر تو خانها تا چه حد توانستند از این عطیه ملو کانه استفاده صحیح بنفع خود و طبقه شان بکنند.

گفت جواب این سؤال بسیار مفصل است و فرصت بیشتری هم میخواهد ولی اول تو بگو به بینم خانها از حقوقی که قبلاً داشته اند آیا توانستند استفاده ای بکنند تا برویم سر حقوق جدید.

گفتم مثلاً.

گفت آنچه مسلم است با همه زور گوئیها و قلدریها و حق کشیهای که خانها با ما رها نست میدهند.

از ابتدای امر امور خیاطی - آشپزی - و کارهایی نظیر آن بقول خودشان ما مردها بعد از آن گذاریم حالا شما بگوئید بینم بین خانها کدام آشپز خوب را سراغ دارید یا کدام خیاط خوب همین امروز يك قواره پارچه برای خانم بپرتا ببینی بمحض آنکه صحبت دوخت و خیاط بعبیان آمد اسامی اکبر آقا حسین آقا - تقی

بقیه در صفحه ۴۴



— آقای دکتر .. ملاحظه می کنید که همه افراد خانواده ما آنفلوانزا گرفته اند!

اینهفته بمحض آنکه وارد دفتر رفیقمان شدم بدون مقدمه گفتم اگر باز هم راجع بتا کسی و تا کسیرانی میخواهی سؤال کنی بهتر است دست از سر من برداری و به دیگری مراجعه کنی.

گفتم اتفاقاً چنین خیالی نداشتم زیرا بموجب اعلامیه رسمی اداره راهنمایی و رانندگی عملیات مشعب بهبود وضع تاکسیرانی (یعنی دو تومان شدن قیمت) نامدت نامعلومی بتاخیر افتاد بنا بر این سئوالات منم در این باره به تاخیر می افتد ولی در حاشیه این مطلب يك سؤال از يك خواننده رسیده که باید جوابش را بدهی.

گفت بگو.

گفتم این خواننده سؤال میکند حالا که قرار شد بعضی از تاکسیرا رسماً بعنوان اتوبوس کوچک شناخته شوند چرا خطسیرهای جدیدی برای آنها تعیین شده بود همان خطسیر اتوبوسها باید کار کنند.

با خنده جواب داد این خواننده از من و تو هم زرنگتر است زیرا نقطه حساسی را گرفته تا آنجائیکه من بخاطر دارم و روزنامه ها تا همین اواخر می نوشتند.

یکی از طرحهایی که برای بهبود وضع اتوبوسرانی اعلام شده بود تغییر خطوط بود.

یعنی مسئولین شرکت واحد سلف و فعلی گناه صفهای طویل اتوبوس را بگردن نامناسب بودن خطوط میانداختند و با بوق و کرنا هم اعلام میکردند که با طرح تغییر خطوط که درست تهیه است وضع اتوبوسرانی تهران درست خواهد شد و بنا بر این بعضی منتظر بودند. لاف اقل خطوط جدید را اقل با تاکسیها آزمایش کنند.

ضمن اینکه خطوط بسیار دیگری میشد تشکیل داد که در همان خطوط اتوبوس نباشد تا از تراکم در خیابانهای مسیر اتوبوس خوداری شود.

ولی باید بدانی این دروغی بود که متصدیان اتوبوسرانی تحویل میدادند و صفهای طویل اتوبوس و وضع نامناسب آن هیچ ارتباطی بمسیر اتوبوسها نداشت و بنا بر این نباید هم منتظر بود که خود آنها هم دروغشان را باور کنند این دروغشان را من و تو آنخواننده سؤال کننده فقط باور کردیم.

گفتم چون سئوالاتی که خوانندگان میکنند مقدم بر سئوالات خود ماست جواب این خواننده را هم برایت میگویم و باید جواب بدهی.

گفت باز هم در حاشیه تاکسیهاست گفتم خیر این خواننده نوشته است در برنامه آگهیهای رادیو اعلام شده که «شبهای تهران زیباست اما با بکار بردن شامپو زهر مار زیباتر میشود» و از ما خواسته که برایش تشریح کنیم که چگونه با بکار بردن فلان شامپو بسر فلان علمیا مخدره شبهای تهران که من اصلاً در زیبا بودنش حرف دارم زیباتر میشود.

رفیقمان مدتی سکوت کرد و در اینمدت معلوم بود بسختی مشغول تفکر است و من هم خوشحال بودم که الان رمز این عبارت را بدست میآورم و جواب خواننده را میدهم.

اما سکوت طولانی شد بنا بر این با ناراحتی گفتم مثل این که چیزی به عقلم نمی رسد.

گفت بی معنی بودن این عبارت از همان اول برای من مسلم بود و فکر دیگری میکردم.

گفتم چه فکر.

گفت فکر میکردم وقتی يك دستگاہی بکاری که وظیفه او نیست بپردازد نظیر این مهمات گفته خواهد شد...

پرسیدم مقصود چیست؟

گفتم خلاصه کلام اینست که رادیوی دولتی جای بخش آگهی تجارتی نیست.

تجارتی نیست.

گفتم اولاً که تمام دنیا در رادیوهایشان آگهی تجارتی بخش میکنند و تا نیا جای آگهی کجاست.

جواب داد آن رادیوهای که آگهی بخش میکنند رادیوی دولتی نیستند بلکه خود يك مؤسسه تجارتی هستند.

گفتم حرفش چیست؟

گفت وقتی دستگاہی که بدولت منتسب است در مورد کلائی مطلبی بگوید مثلاً بگوید فلان روغن نباتی سالم و پاکیزه است برای مردم حکم يك امر حتمی را پیدا میکنند و دولت را مسئول سالم و پاکیزه بودن آن روغن

دیوانه وار دوست ندارید!

ماجرای فیلمی که هفته گذشته توقیف شد - چطور باز پرس و دادستان و معاون دادرسی و رئیس پزشکی قانونی بتماشای این فیلم رفتند - اجرای بر نامه های اماکن عمومی و کاباره ها کنترل میشود؟



پزشک قانونی - تأثیر این قبیل فیلمها را از نظر روانی باید بررسی کرد

اینگونه فیلمهای بازاری و مبتذل این مسئله را از لحاظ خانواده ها نیز بررسی کنیم.

پدری که دارای ۴ فرزند دختر و پسر ۱۶ تا ۲۴ ساله است در این باره میگفت:

عدم توجه دقیق باین قبیل مسائل اجتماعی موجب میشود که هر روز بر تعداد پرونده های اغفال و خلاف اخلاق و احیاناً قتل و جنایت افزوده شود.

این پدر عقیده داشت، تشکیل پرونده های از قبیل قتل سرین و عادل و زهره و پروینها اثر مستقیم این قبیل فیلمهاست. زیرا جوانها اعم از دختر یا پسر با دیدن این قبیل صحنه های زشت و چهار تغییر حال شده و مسیر تفکر و روحیه آنها عوض میشود نتیجه آن که جوانها بجای آن که در جهت صحیح زندگی هدایت شوند یا طرح نقشه های گوناگون در صدور تقلید از قهرمانان ساختگی فیلمها بر می آیند.

مادر دیگری که تربیت و نگهداری چند فرزند را بعهده دارد میگفت:

بقیه در صفحه ۴۲

این کار انجام گردید این بار وقتی چراغها روشن و فیلم تمام شد هیچکس وارد سالن نشد و بدستور باز پرس کبیبه فیلم بدادسرای تهران منتقل گردید و باین ترتیب از نمایش فیلم «دیوانه وار دوست دارم» جلوگیری شد.

در سالهای اخیر این اولین باری است که مفاد يك ماده از قانون مجازات عمومی بمرحله عمل درآمد باز پرس در مورد توقیف فیلم «دیوانه وار دوست دارم» بماده ۲۱۳ مکرر قانون مجازات عمومی استفاده کرده است این ماده میگوید:

اشخاص ذیل بجنس تادیبی از يك ماه تا یکسال محکوم میشوند. از هر کس نوشته یا طرح یا گراوریا لباس یا تصاویر یا مطبوعات یا اعلانات یا علائم یا فیلم سینمای یا بطور کلی هر شیئی دیگری را که اخلاق عمومی را جریحه دار نماید یا برای تجارت یا توزیع یا بمرض افکار عمومی گذاردن سازد یا نگهدارد یا صادر کند یا بنجوی از انحاء آنها را منتشر سازد.

۲- هر کس و لوطریق غیر علنی تجارت اشیاء فوق را بنماید یا به نحوی از انحاء تصدیق یا واسطه هر قسم معامله راجع بآنها گردد و یا آنها را منتشر کرده یا بمرض افکار عمومی بگذارد یا از کرایه دزدن اشیاء مذکور تحصیل مال نماید»

چند تماشاگر جدید

اما با صدور توقیف فیلم ماجرای دیوانه وار دوست داشتن خاتمه نیافت زیرا صاحبان فیلم تسلیم نظر باز پرس نبودند و از همان ساعت اول بدست و پا افتادند و نسبت بعمل قانونی باز پرس اعتراض کردند.

بهمین جهت صبح روز بعد باردیگر چند تماشاچی جدید آماده دیدن فیلم شدند

در این روز آقایان جهانگیر فیلسوفی دادستان دکتر طباطبائی رئیس اداره پزشکی قانونی و هدایت باز پرس دادسرا بتماشای فیلم «دیوانه وار دوست دارم» رفتند.

این بار فیلم در سالن وزارت اطلاعات نشان داده شد، سرانجام دو ساعت بعد از ظهر این روز نظر باز پرس نسبت به توقیف فیلم مورد تأیید قرار گرفت

در بررسی این فیلم اظهار نظر شده بود که نه تنها این فیلم فاقد جنبه های اخلاقی است بلکه از نظر ترویج، اشاعه فساد در میان جوانان عامل موثری است.

باین ترتیب پرونده نمایش فیلم «دیوانه وار دوست دارم» بسته شد.

يك تحليل اجتماعي

در اینجا بدینست ضمن اشاره بتأثیر

کرده و ضمن تحلیل و بررسی صحنه ها و سوز فیلم و تطبیق آن با ماده مخصوص قانونی نظر خود را اعلام کنند.

تماشاچیان قانون

مسئولین سینما همچنان سرگرم ادامه بر نامه خود بودند و بفاصله هر دو ساعت صف های طولانی برای خرید بلیط و تماشای فیلم از جلو گیشه بلیط فروشی میگذشتند و باروشن شدن و خاموش چراغ های سالن سینما پر و خالی میشد.

تماشاچیان این فیلم را طبقات مختلف مردم تشکیل میدادند ولی عصر یکشنبه هفته گذشته در میان عده ای که برای خرید بلیط آمده بودند دو نفر دیده میشدند که خیلی خوشرو و آرام دو بلیط لژ خریدند و وارد سالن شدند.

دزست در همان لحظاتی که پسران و دختران جوان غرق در صحنه های بقول خودشان تماشاچی و لذت بخش بودند این دو تماشاچی ناشناس در سالن تاریک سینما یادداشتی بر میداشتند.

با روشن شدن چراغها معلوم شد فیلم تمام شده بهمین جهت این دو نفر نیز از میان ازدحام جمعیت سالن راترک کردند و ساعتی بعد در حالیکه مسئولین سینما همچنان سرگرم ادامه نمایش فیلم بودند این دو تماشاچی که میتوان آنها را تماشاچی قانون دانست از جلو سینما يك سره بدادگستری آمدند.

در ساختمان دادگستری چند چراغ روشن بود.

این دو تماشاچی یکسره بطبقه دوم و بآخرین اطاق راهروی دادسرا وارد شدند.

دادستان تهران منتظر بودند با ورود آنها معلوم شد این دو تماشاچی که بیای خود فیلم «دیوانه وار دوست دارم» را تماشا کرده اند آقایان زندمعاون دادرسی و هدایت باز پرس فوق العاده دادسرا بودند که برای بررسی فیلم سینما رفته بودند صبح روز بعد اقدامات باز پرس در این مورد شروع شد زیرا نظر باز پرس و معاون دادسرا آن بود که حق با قانون است.

ساعت ده صبح جیب دادر در حالیکه آقای هدایت باز پرس فوق العاده در آن نشسته بود و یکی از مامورین اجرائیات دادسرا نیز کنار وی بود از دادگستری بطرف سینمای مورد نظر حرکت کرد و چند دقیقه بعد همچنان که تماشاچیان دسته دسته وارد سالن میشدند آقای هدایت که در حقیقت نماینده قانون بود مدیر سینما را نزد خود خواند و آهسته باو گفت از فروش بلیط سانس بعد جلوگیری کند.



دادستان تهران : در حدود قانون و در جهت مصلحت جامعه عمل خواهد شد

هفته گذشته بدستور دادستان تهران فیلم «دیوانه وار دوست دارم» توقیف شد و کبیبه فیلم بدادسرای تهران منتقل گردید.

باتوجه با اهمیت اینکار که در سالهای اخیر برای اولین بار انجام گردیده رپرتاژی از چگونگی توقیف این فیلم تهیه شده که اینک باستحضار خوانندگان عزیز میرسد.

از روزشنبه هفته گذشته چند پدر و مادر ناشناس وسیله تلفن با آقای جهانگیر فیلسوفی اعلام کردند که ادامه نمایش فیلم «دیوانه وار دوست دارم» از جهت دختران و پسران و سلامت اجتماعی مردم خطرناک است.

يك نفر از این عده ضمن تلفن خود از مدعی العموم شهر تقاضا کرد برای آنکه بداند در این مورد قصد و غرضی در میان نیست خودتان فیلم را تماشا کنید.

تلفن های اعتراض از طرف کسانی که سنی از آنها گذشته بود و بتماشای فیلم رفته بودند همچنان ادامه داشت و بالاخره بدنیال اعلام جرمهای تلفنی برای جلوگیری از نمایش این فیلم دادستان تهران خیلی خصوصی یکی از معاونین خود را مامور کرد که باتفاق یکی از باز پرسان ویژه دادسرا بنمایندگی وی فیلم «دیوانه وار دوست دارم» را تماشا

يك روز فراموش نشدنی در تاريخ حیات اجتماعی ایران

اگر اراده و تصمیم شجاعانه شاهنشاه نبود زنان ایران هنوز هم

از حقوق سیاسی و اجتماعی بهره‌مند نشده بودند زنان ایران در انجام وظایف سیاسی از همکاران مرد خود عقب‌نمانده‌اند

دیروز مصادف با هشتم اسفند ماه بود که در تاریخ حیات اجتماعی ملت ایران روزی فراموش‌نشده است. در این روز بود که شاهنشاه ایران در يك نطق تاریخی به نیمی از مردم وطن که از بدو مشروطیت ایران در ردیف مجانبین و تبهکاران از حقوق سیاسی و اجتماعی محروم بودند حق قانونی و مشروع خود را اعطا فرمودند و نهضت آزادی زن ایرانی را که در هفدهم دیماه ۱۳۱۴ بدست اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر آغاز شده بود تکمیل فرمودند.

پیش از فرارسیدن روز تاریخی هشتم اسفندماه ۱۳۴۱ که شاهنشاه با استفاده از فرصت تشکیل کنگره اقتصادی کشور تصمیم قاطع و شجاعانه خود را در مورد اعطای حقوق سیاسی بزنان ایران اعلام فرمایند مقدمات شرکت زنان در فعالیت های سیاسی فراهم شده بود.

نخستین بار زنان ایران با استفاده از فرصت مراجعه به آراء عمومی در ششم بهمن ماه ۱۳۴۱ در تصویب ملی لوایح انقلابی شاهنشاه شرکت جستند و هر چند آراء آنها در صندوق های مخصوص و جداگانه ریخته شد و بحساب نیامده هم کار زمینه مساعدی برای اعلام اعطای حقوق سیاسی به بانوان ایران فراهم ساخت با وجود این هیچکس گمان نمی کرد که این کار بزرگ با این زودیها آنهم بفاصله دو ماه پس از تصویب ملی لوایح انقلابی شاهنشاه عملی گردد.

اعطای حقوق سیاسی بزنان ایران، یعنی حق شرکت در انتخاب و انتخاب شدن بنمایندگی پارلمان چنان کار بزرگ و شجاعانه‌ای بود که زنان ایران تا شهریور ماه سال ۱۳۴۲ که رسماً در انتخابات شرکت کردند و نمایندگان به پارلمان فرستادند آنرا باور نمی کردند، حق هم داشتند زیرا اگر اراده شاهنشاه نبود با يك اقدام انقلابی حقوق سیاسی و اجتماعی بزنان ایرانی اعطا

نمیشد این کار از طریق عادی باین سادگی‌ها عملی نبود و زنان ایرانی هنوز هم نمی‌توانستند فکر بدست آوردن حقوق سیاسی و انتخاب شدن بنمایندگی پارلمان را در مخیله خود بپرورانند.

اما پس از تشکیل کنگره آزاد زنان و آزاد مردان ایران در اوائل شهریورماه ۱۳۴۲ و معرفی عده‌ای بانوان بعنوان کاندیدای نمایندگی مجلس شورای ملی زنان ایران دریافتند که این حق، حقیقتاً به آنها ارزانی شده و بهمین جهت در انتخابات دوره بیست و یکم مجلس شورای ملی فعالیت شدیدی از خود نشان دادند و تعداد زنانیکه برای نخستین بار در انتخابات شرکت جستند قابل ملاحظه بود.

در نتیجه این انتخابات برای اولین بار در تاریخ مشروطیت ایران شش تن از بانوان بنمایندگی پارلمان انتخاب شدند که یکی از آنها (بانود کتر فرخ روپارسای) بعداً بسمت وزارت آموزش و پرورش تعیین گردید.

پس از انجام انتخابات مجلس شورای ملی بفرمان شاهنشاه دوتن از بانوان روشنفکر و تحصیل کرده کشور بمقام سنا توری منصوب گردیدند و باین ترتیب در هر دو مجلس ایران بانوان راه یافتند.

در مدت قریب به دو سال و نیم که از عمر پارلمان ایران میگذرد بانوان عضو مجلسین سنا و شورای ملی نشان داده‌اند که در انجام وظایف نمایندگی نه فقط از همکاران مرد خود عقب نیستند، بلکه از اکثر آنها هم جلوترند، در کارهای دولتی نیز بانوانی که بسمت معاونت و وزارتخانه یا مدیریت کل سازمانهای دولتی منصوب شده‌اند لیاقت و کفایت خود را در انجام وظایفی که بعهده گرفته‌اند بشیوت رسانیده‌اند و باموقبت‌هایی که در این مدت تصیّب بزنان ایران شده پیش‌بینی میشود که در دوره آینده تعداد بیشتری از بانوان بنمایندگی مجلسین سنا و شورا انتخاب شوند و در کابینه‌های آینده برای نخستین بار زنان ایران بعنوان وزیر شرکت جویند.

جنگ داخلی عراق جنبه بین‌المللی پیدا میکند

دولت عراق برای جنگ با کردها به مصر متوسل شده است



جنگ داخلی عراق و مبارزه کردها با دولت عراق کم‌کم جنبه داخلی خود را برای عراق از دست داده و به يك مسئله بین‌المللی تبدیل میشود.

هفته گذشته متن نامه‌های مصطفی بارزانی رهبر کردهای عراق به عنوان دبیر کل سازمان ملل متحد انتشار یافت در این نامه رهبر کردهای عراق پس از شرح فجایعی که مامورین دولت عراق نسبت به کردها مرتکب میشوند و بمباران های متوالی و بیرحمانه دهات و قصبات کردند نشان که موجب قتل عام عده‌ای زن و کودک بیگناه و بی‌پناه میشود از دبیر کل سازمان ملل متحد درخواست کرده است که بخاطر حفظ حقوق بشر و رعایت اصول منشور ملل متحد هیئتی را برای بازرسی به عراق بفرستند.

ملا مصطفی بارزانی بضمیمه نامه خود اسناد و مدارکی از فجایع سربازان عراقی و حامیان مصری آنها را هم برای دبیر کل سازمان ملل متحد فرستاده که بعضی از آنها اسنادی گویا و غیر قابل انکار است.

ملا مصطفی بارزانی

کردهای عراق همزمان با مراجعه به سازمان ملل متحد بر مقاومت خود در برابر سربازان عراق افزوده و در بعضی نقاط دست به حمله به نیروهای عراقی زده و آنها را در چندین نقطه غافلگیر کرده و عقب رانده‌اند در این احوال عبدالسلام عارف رئیس جمهوری عراق به قاهره رفته و پیش از آنکه کار به جاهای باریکتری بکشد از حکومت قاهره برای قلع قمع اکراد و کمک خواسته است.

اعلامیه‌ای که در پایان مذاکرات ناصر و عارف در قاهره منتشر شد حاکی از اینست که مصر در مبارزه دولت عراق علیه اکراد آن کشور از حکومت بغداد پشتیبانی میکند ولی نحوه این پشتیبانی هنوز روشن نشده است.

پس از بازگشت عارف از قاهره فشار بر اکراد عراق افزایش یافته و دولت عراق دست به بازداشت رهبران سیاسی کرد در بغداد زده است بازداشت این عده که چند تن از مقامات برجسته سابق عراق هم در میان آنها دیده میشوند نشان میدهد که دولت عراق در وضع خطرناکی قرار گرفته و امید هر گونه صلح و سازش با کردها را از دست داده است.

عبد

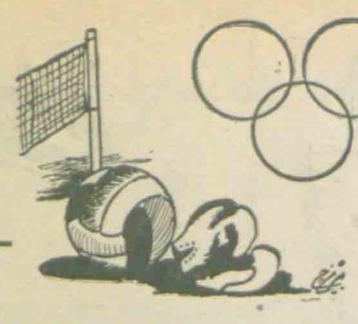
جرم درم بمیا است بمیا تیم قهر کنو شبا این این بورز ودر عاید ایشا رسیده

شاگرد والم کشتی پاک ایشا مرد

شورای ملی
ان روشنفکر
نوری منصوب
ر دو مجلس
وفی م که از
نوان عضو
داده اند که
طاز همکاران
اکثر آنها
تیز یا نوانی
یا مدیریت
ده اند لیاقت
یفی که بعهده
و با موقیت
ان ایران شده
آینده تعداد
مجلسین سنا
نه های آینده
نوان وزیر

بامراجعه
مت خود در
ه و در بعضی
سای عراقی
له غافلگیر
پن احوال
ری عراق به
ر به جاهای
قاهره برای
نه است
اکرات ناصر
حاکمی از
عراق علیه
ادبیت بیانی
بیانی هنور
قاهره فشار
دولت عراق
اسی کرد در
عهده که چند
عراق هم در
میدهد که
اکی قرار
ش با کردها

ورزش



مسابقات دوچرخه سواری و والیبال کارگران

بمنظور تشویق کارگران ورزشکار اداره کل تفریحات سالم وزارت کار و امور اجتماعی مسابقات دوچرخه سواری و والیبال ترتیب داده است که در روزهای ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ اسفندماه برگزار خواهد شد.
ضمناً مسابقات ورزشهای باستانی کارگران در سالن سرپوشیده دخانیات و زیر نظر سرپرست ورزشهای باستانی کشور در روزهای ۱۱ و ۱۲ اسفندماه انجام خواهد شد.

آنچه شنیده ایم

شنیده ایم که محمد نصیری قهرمان چهارم جهان در دسته خروسوزن موفق شده است و زنه ۱۳۵ کیلوگرمی را که ۲/۵ کیلو بیشتر از رکورد ملی ایران میباشد بحالت دوزخ بلندکنند نصیری قصد دارد این رکورد را در پرس دسته پروزن نیز که ۱۱۰ کیلومیباشد بشکند.

شنیده ایم که فکری مربی تیم ملی فوتبال ایران مجدداً تیم ملی فوتبال را تمرین خواهد داد.

شنیده ایم که در نیمه دوم اسفندماه تیم ملی فوتبال ترکیه جهت انجام مسابقه ناتمام گذشته به تهران خواهد آمد.

شنیده ایم که مهدیزاده مجدداً بوزن ششم خواهد رفت.

شنیده ایم که فدراسیون کشتی سبدگلد بسیار بزرگ و جالبی برای جشن ازدواج منصور مهدیزاده فرستاده بودند.

و آقایان قره گزلو رئیس فدراسیون و محمد خادم نایب رئیس فدراسیون در مراسم عروسی این قهرمان حضور داشتند.

بقیه در صفحه ۴۲

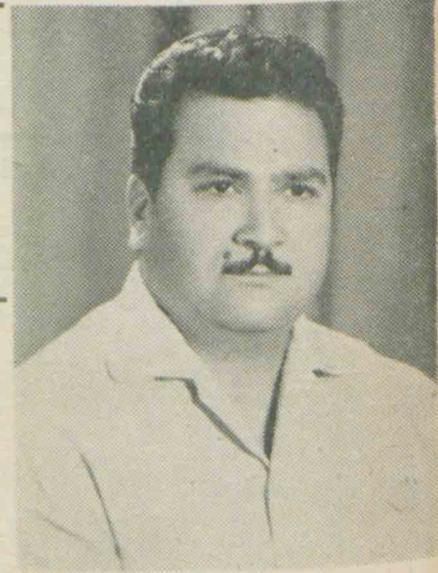
از: حسین قاسمی نژاد

آنها که بدون تظاهر خدمت مینمایند

اخبار ورزشی

● مسابقه دو صحرانوردی باشکاهای تهران انجام شد و نتایج زیر بدست آمد.
نفر اول آقای راستی از باشگاه پاس

بقیه در صفحه ۴۲



عبداله مجتوی مربی تیم ملی کشتی آزاد ایران

خوانندگان عزیز بنظر ما تا کنون در جراید مقالات و بحثهای مختلف و جامعی در مورد ورزش کشتی و کشتی گیران ایرانی بمریان آمده و آنچه نوشتنی بوده نوشتاشده است ولی آنچه تا کنون درباره آن بحثی بمریان نیامده درباره آقای مجتوی مربی تیم ملی کشتی آزاد ایران است که واقعا قهرمانان ما موقیتها و پیروزیهای کنونی و آینده خود را مرسوم زحمات شبانه روزی و مهارت و کاردانی ایشان هستند این مربی فداکار سالهاست که در این سمت بدون تظاهر و خود نمایی بوزن کشتی خدمت مینماید و در سایه کوشش ایشان ثمرات نیکوئی عاید ورزشکاران کشور گردیده و شاگردان ایشان اغلب به مقامهای قهرمانی دنیا رسیده اند.

و بیشتر قهرمانان شهرستانی ما نیز از شاگردان ایشان بوده اند.
مجتوی خود سالها مقامهای جهانی والمییک داشته اند و مدتها مربی تیم ملی کشتی کشور پاکستان بوده و قهرمانان پاکستانی افتخارات خود را نتیجه زحمات ایشان میدانند و کوششهای صمیمانه این مرد ورزش دوست و ورزشکار مورد توجه
بقیه در صفحه ۴۶

یک ربع قرن در خدمت مطبوعات



هفته گذشته از طرف سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ضیافت با شکوهی با افتخار یک ربع قرن نویسندگی آقای پوروالی مدیر بامشاد در باشگاه دانشگاه ترتیب داده شده بود در این مراسم آقای

نخست وزیر و آقایان عطاءاله خسروانی وزیر کار، مهندس روحانی وزیر آب و برق، دکتر آموزگار وزیر دارائی، دکتر نهایندی وزیر آبادانی و مسکن، تیمسار سعادت مند و آقای شیفته معاونین وزارت اطلاعات و مدیران جراید و عده زیادی از شخصیت های مختلف مملکتی حضور داشتند.

ابتدا آقای غلامحسین صالحیار دبیر سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات ضمن تشریح مختصری از وضع نویسندگان و خبرنگاران اظهار داشتند وجود نویسندگانی چون آقای پوروالی برای سندیکای نویسندگان موجب افتخار است و سندیکای نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات بیست و پنجمین سالروز نویسندگی آقای پوروالی را بایشان تبریک میگویید و از آقای نخست وزیر و آقایان وزرا و معاونین و وزارتخانه ها و سایر شخصیت های مختلف که دعوت سندیکارا پذیرفته اند کمال تشکر و امتنان را دارد.

در این هنگام آقای هویدا نخست وزیر در میان ابراز احساسات شدید حضار پشت میکروفون قرار گرفتند و اظهار داشتند:

خوشوقتم که امروز گروه شما نویسندگان و خبرنگاران جوان و اشخاصی که حقیقتاً اداره کارهای تحریری روزنامه ها با شمس از دوست عزیزم آقای پوروالی تجلیل میکنید و ایشان واقعا قابل تجلیل هستند.

آنگاه آقای نخست وزیر مژده دادند که بزودی کار بیمه نویسندگان خاتمه خواهد یافت و اطمینان دارم با بیمه شدن اعضای مطبوعات وضع آنها سر و صورتی خواهد گرفت.

در این موقع آقای دکتر حسن ارسنجانی پشت میکروفون قرار گرفتند و چنین گفتند:

در روزهای بعد از شهریور ۱۳۲۰ کار روزنامه نویسی در ایران وضع خاصی داشت و هر کس بنا بر مقتضیات روزنامه ای که مجال نویسندگی در آن رایافت عقیده ای را قبول کرد.

پوروالی یکی از باذوق ترین روزنامه نویسهای کشور است که کار خود را پس از شهریور ۲۰ آغاز کرده و ضررهائی را که روزنامه نویسهای باید ببینند دیده است.
پس از اظهارات آقای دکتر ارسنجانی آقای تقی روحانی گوینده خوش بیان رادیو ایران یکی از نوشتهای آقای پوروالی را قرائت نمود و پس از آن آقای پوروالی از حاضرین تشکر کرد و بمحرومیت های جامعه نویسندگان و خبرنگاران مطبوعات اشاره کرد این مراسم پس از پذیرائی از مدعوین در ساعت ۹ شب پایان یافت.

حل مشکلات

شما



زیر نظر: دکتر علیرضا میثمی

مشکل خانم - س - تهرانی -

محبت و کمکی که شما مشکل گشای محترم درباره بیماران میفرمائید آنقدر بزرگ و پرجا است که نمیتوان برای آن حدی تصور شد. مجله محترم ترقی با این ابتکار و نوع دوستی هزاران طرفدار دیگر برای خود گرد آورده است و یکی از آنها اینجانب هستم - باور بفرمائید قصد داشتم برای همیشه از خانه و فرزند و شوهر دست بکشم و خودکشی کنم زیرا بیماری من آنطور که میگویند خانه بر باد ده و بدبخت کننده است و سرانجام یک قطعه گوشت در یکجا میافتم و باید التماس کنم تا قدری آب و نان بمن بدهند آخر میدانید بیماری من چیست و آنچه سبب شده است دست بدامن شما بزمن کدام است؟ بگذارید بطور مشروح برای شما این قصه را آغاز کنم!

چهار سال قبل بطور ناگهانی انگشت «شست» پای راستم شروع بخارش نمود و قرمز شد. با داروهای خانه ای که دوستانم پیشنهاد کردند تا یکماه مشغول معالجه شدم ولی چون علاوه بر خارش بطور آهسته - آهسته شروع به خواب رفتگی کردم موجب ناراحتی خیالم شد بصورتی که مرا بمطب دکتر کشانید تا یکسال تمام نزد آن دکتر بماند او پرداختم گاهی خوب گاهی باز ناراحت میشدم تا بالاخره طبیب خود را عوض کردم و نزد پزشک دیگری رفتم او نیز مدتها مرا معالجه کرد و آزمایش تجزیه ادرار و تجزیه خون از نظر مقدار قند داد.

نتیجه این آزمایشها وجود بیماری قند را در من تأیید کرد و تازه آنوقت فهمیدم که دچار بیماری مزمن قند یا همان دیابت شده ام تا شش ماه قبل تدریجا مقدار قند خونم بکاهش رفت و با معالجات متمادی فعلا از این جهت راحت شده ام مقدار قند خونم طبیعی شده و در حدود یک گرم در لیتر است.

اما بدبختانه همان انگشت تدریجا زخم شده و سیاه گردید و دردهای شدیدی که مرا از هستی بیزار کرده است زندگی ام را تهدید میکند.

بیکى از جراحان بزرگ مراجعه

کرده ام و معلوم شد دچار گانگرن استخوان شست پاشده ام. بچند جراح دیگر هم مراجعه کردم و همه این حرف و تشخیص را گفته و داده اند و معتقدند که میبایست انگشت را قطع کرد.

من حرفی در این باره ندارم و با اینکه هستی ام بر باد رفته و هر چه داشتم در این چهار سال خرج کرده ام و از نظر مادی نزدیک ب صفر رسیده ام ولی چون دوستانم میگویند چند وقت دیگر بیماری ببالا کشیده میشود و مجبور میشوند پای راستم را قطع کنند و بتدریج پای دیگر و دستهایم را میبرند اینست که از هم اکنون فکر میکنم بی دست و پامیشوم و گوشه ای میافتم دردی دز مغزم میگیرد و تصمیم میگیرم خودکشی کنم خودم را راحت کنم و آن روز نیفتم شما بخاطر انسانیت بخاطر آن روح بزرگ و عالی خود بخاطر بشر دوستی که در وجودتان هست بیائید کاری کنید و در نجات من بکوشید و معلوم کنید آیا حقیقت دارد.

من چکنم با اینوضع مادی خراب چه سازم؟

مشکل گشا:

از نظر اینکه ممکن شود چند سال دیگر پایهای شما قطع گردد.

بهیچوجه ناراحتی بدل راه ندهید و جز خیال چیز دیگری نیست.

زیرا با عمل جراحی دقیق محل ضایعه تمام این گفتارها از بین خواهد رفت از نظر وضع مادی هم خیالتان راحت باشد شما بدفتر مجله مراجعه کنید تا شما را مورد معاینه قرار دهم و آزمایشات مربوطه را انجام دهم آنوقت مشخص خواهد شد تا چه اندازه احتیاج بقطع باشد.

در ضمن عمل دیگری هم ممکن است برای شما انجام دهم بنام سمپاتکتومی لومبر

که از پیشرفت ضایعه جلوگیری شود. هر چه زودتر بدفتر مجله مراجعه کنید.

مشکل دوشیزه ف - ر - تهران دانش آموز

سال ششم طبیعی یکی از دبیرستان

های بزرگ تهران هستم از سال قبل تدریجا حس کردم شکمم بتدریج بزرگ میشود و مثل اینکه چیزی در شکمم میچرخد با مادرم در میان گذاشتم. در ابتدای امر او خیال کرد، خیالهای بقیه در صفحه ۴۶

دختر چارلی چاپلین هم نبوغ سینمایی دارد



کارگردانان سینما برای موفقیت بیشتر فیلم «دکتر زیواگو» از دختر چارلی چاپلین نیز دعوت کردند که در آن فیلم شرکت کند. در حقیقت شهرت و معروفیت جرال دین چاپلین ورود او بسینما شد، اما ناگفته نماند که این دختر نیز مانند پدرش استعداد عجیبی در سینما و در کارهای محوله دارد.

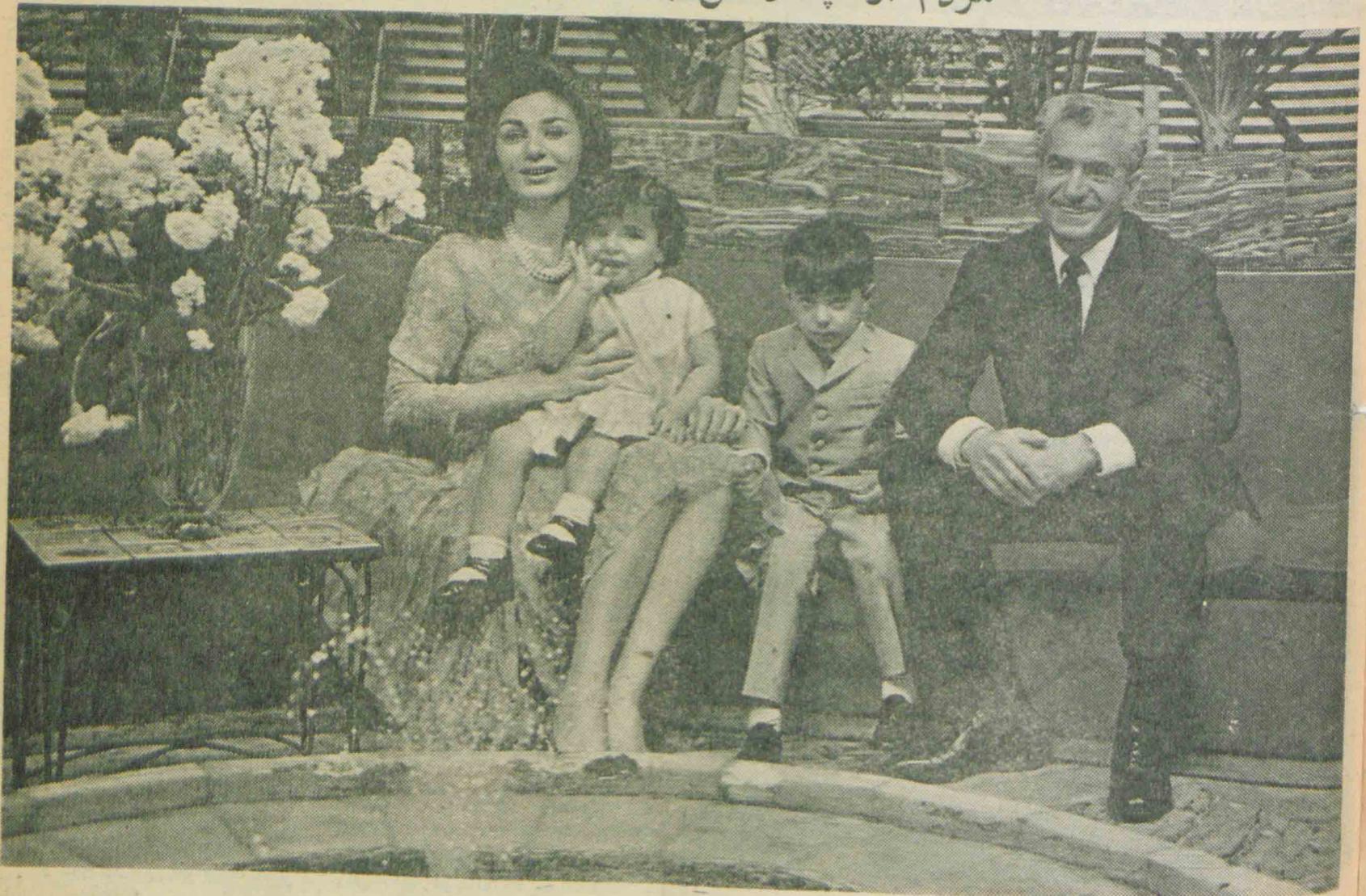
جرالدین برای آنکه نقش خود را بخوبی ایفا کند طبق توصیه کارگردان یک روز در اتاق عمل و جراحی بیمارستان بزرگی حاضر شد و مدت پنج ساعت حرکات و اعمال پزشکان و پزشکیاران تحت کنترل قرار دارد تا بهتر بتواند نقش خود را در یابد.

تصویر جرال دین چاپلین را در صحنه ای از فیلم «دکتر زیواگو» نشان میدهم.

شاهنشاه آریامهر بخبر نگار مجله لایف چه گفتند؟

آیا سپاه دانش در کارش موفق شده است؟

مردم از سپاه دانش چه انتظاری دارند؟



عکسی از شاهنشاه و شهبانوی و الاحضرتین

شغل معلمی را خواهم کرد. این موضوع که موجب رضایت شاه ایران را فراهم کرده است در بین سایر سپاهیان دانش هم دیده میشود بطوری که از هر سه سپاهی دانش دو نفر آنها ب شغل معلمی میپردازند.

موقف سپاهیان دانش بی نظیر بوده است بطوری که از آن دو گروه نیز مشعب شده است که یکی سپاه بهداشت است که وظیفه شان آموختن اصول اولیه بهداشت به روستائیان و برقرار کردن درمانگاه و بهداشتی و بیمارستان سیار است. و دیگری سپاه دیگری است که روستائیان را با کشاورزی مدرن آشنا میکند.

شاه ایران میگوید مهمترین موضوع روز در ایران علاقه شدیدی است که در بین مردم پیدا شده و من همهجا میبینم که مردم ما بلند کمک کنند این طرز فکر، طرز فکر شهبانوی ایران هم هست که

بقیه در صفحه ۴۱

نشند که قبلا مدرسه ای برای آنها ساخته شود. اکثر کلاسها در زیر چادر و یا اطاق های معمولی و یا در واکن هائی قدیمی که در راه آهن دیگر مورد استفاده قرار نمیگیرد تشکیل مییابد.

این کلاسها معمولا در هوای آزاد تشکیل میشود و وقتی هم که برف و باران میبارد ب زیر سقف یک اطاق پناه میبرند. وقتی سپاهیان دانش از درس دادن فارغ میشوند. بسایر امور دهکده رسیدگی میکنند.

مثلا در محمودآباد یکی از سپاهیان دانش با تشویق روستائیان توانست یک مدرسه و یک درمانگاه بسازد و حالا در آنجا مشغول تدریس است.

او بمن گفت این وظیفه هر ایرانی است که بدهات برود و برای بالا رفتن سطح معلومات مردم سعی کند سطح زندگی آنها را بالا ببرد.

من حالا از درس دادن لذت میبرم و وقتی هم که خدمتم بپایان رسید تقاضای

کنم. از فرمای آنروز دیلمی کارش را که عبارت از درس دادن بدهاتیان بسواد اعم از هر سنی بود در یک اطاق کوچک و سرد شروع کرد.

دیلمی یکی از ۱۷ هزار عضوی است که سپاه دانش را تشکیل داده اند سپاه دانش که یکی از چندین برنامه انقلابی شاه ایران است که برای آزاد کردن کشورش از دوزخ اروپا قصد سال فئودالیسم تشکیل داده اند.

سپاهیان از داوطلبانی تشکیل شده اند که بجای خدمت نظام وظیفه باین کار پرداخته اند.

آنها بعد از دیدن یک دوره تعلیمات سه ماهه باین دهات دور افتاده بمدت ۲ سال فرستاده میشوند و امیدوارند که بتوانند در عرض سه سال عده بسوادان را نصف کنند همه عجله دارند که این

برنامه با سرعت بیشتری انجام پذیرد روی همین اصل سپاهیان دانش منتظر

در دهکده دور افتاده امام چای که در نزدیکی مرز ایران و شوروی در قسمت شمالی ایران واقع است.

در حالیکه هوا بشدت سرد و روی زمین پوشیده از قشر ضخیم برف بود پیش از دو هزار نفر از اهالی در کنار خانه های خود ایستاده بودند تا از نزدیک مرد جوانی را که او نیفورم خاکی رنگی بتن داشت و سوار یک قاطر بود ببینند و زنها هم در چنین هوائی مشغول رقص و پایکوبی بودند مردها او را بطرف محلی که در آن جا یک مهمانی برایش ترتیب داده بودند راهنمایی میکردند و حتی در جلوی او کوفتندی هم قربانی کردند.

این جوان ۲۱ ساله که دیلمی نام دارد فرزند یک کارمند بانک بود.

دیلمی خسته از این همه تشریفات بانا راحتی میگفت مرا مثل برادر خود بپذیرید.

من اینجا آمدم تا بشما کمک کنم و این موجب افتخار من است که بشما کمک

سر دیل

از: م - نصریاشی

فهردهیم معنی خیابان راهم فهمیدیم



شیلا در کنار یکی از تابلوهایش بنام « منظره خیابان »

اخیرا اگر دقت کرده باشید یکی از ستونهای ثابت روزنامه های خبری عصر که البته آنهم در باطن آگهی تشریف دارد موفقیت بی نظیری یکی از دانشجویان مقیم خارج است ...

اینطرف صفحه عکس فتوژنیک دوشیزه فلان فرزند آقای فلان آنطرف صفحه عکس آفازاده فلان با پایونی به این پهنی و احیاناً کلامی مخصوص فارغ التحصیلان دانشگاه کامبریج!

و بامختصری توجه در نامه های خانوادگی دانشجویان ممتاز کاشف بمسل می آید که عموماً از خانواده های بالا هستند و تقریباً این جنفولک بازیها زمینیه ایست برای مراجعت حضرات که هموطنان عزیز بدانند جناب آقای دکتر فلان که ویزتیش در مطلب ۳۰ تومان است در تهران سر بالین مریض تشریف فرما بشود پنجاه تومان و اگر منزل بیمار در حومه تهران باشد حق ویزت شصت تومان خواهد شد پنجاهتومان تحصیل در فنک از شاگردان ممتاز بوده و چندین بار مدال گرفته!

حالا کاری نداریم به اینکه اگر کارنامه های دوران ابتدائی و متوسطه نورچشمی هارادرایران مطالعه کنید همه ساله سه چهارتا تجدیدی داشته اند و چندین سال متوالی از صدقه سرقانون «یک ماده ای» قبول شده اند!

در هر صورت ما تا بحال فقط عکس نورچشمی هارامیدیدیم و شرح کشفی درباره موفقیت بی نظیر و کسب افتخار و راستش بنده چندین بار نزدیک بود دست به قیچی بشوم ولیکن بازیشیمان میشدم توی دلم می گفتم سر دحسابی بتوجه مربوطه ...

لابد شاگرد ممتاز بوده که عکسش را انداختن و گرنه روزنامه ها نظری که ندارند تا اینکه هفته گذشته علاوه بر عکس و تفصیلات هنرشان راهم دیدیم ...

بقیه در صفحه ۳۶

چه بهتر!

مبارکه شهر بدون شهردار

قریب دوماه است که شهرداری مبارکه بدون داشتن شهردار اداره می شود و با اینکه شهردار آن محل انتخابی بوده معلوم نیست علت کناره گیری نامبرده از راس شهرداری چه بوده است

در یکی از روزنامه های دوقرانی صبح که الحق النصف باخبرها و مطالب دست اولی که دارد در مقابل روزنامه های خبری عصر (دوازده صفحه آگهی) بیست و چهار قران ارزش دارد خواندم که (مبارکه) شهردار ندارد واقعا که «مبارکه» است!

چه بهتر ... نه والله اگر شهری شهردار نداشته باشد لاقلاً این مزیت را دارد! اهالی آن دیار دیگر فشار خونشان بالا و باطن نمی رود . وضع خیابانها دل وروده مسافرین ارجعند و سائط تقلیه را بهم بزند مردم هیچ ناله و شکایتی ندارند ... میگویند ای بابا ازیک شهر بدون شهردار توقعی نمی توان داشت!

در صورتیکه اگر شهرداری شهردار باشد ازیک طرف دل وروده آنها بهم خورده ازیک طرف هم مبیایستی بهنگام نوشتن شکایت و زدن تلفن عصبانی بشوند و دست آخر هم چون به شکایت و نامه آنها توجهی نمیشود و خیابانها همانطور سنگ و کلوخ دار باقی خواهد ماند برای سومین بار فشار خونشان بالا می رود!

همچنین در مورد گرانی و بی انصافی کسبه اگر شهری شهردار نداشته باشد مردم میگویند ای بابا بگور پدرش بذاریک پرتقال دوقرانی را توی روز روشن بمافروشد شش قران ازیک شهری صاحب بیشتر از این نمیشود توقع داشت باز خدا پدرشان را بیامرزد که این پرتقال هارایک تومان نمی فروشند!

در صورتیکه اگر شهری دارای شهردار باشد بمحض اینکه یک پرتقال دوقرانی را تیکت بزند شش ریال خریدار فوری رگهای گردنش سیخ میشه هوارمینزند این چه مملکتیه؟ مکه اینجا سرگردنست؟

فروشنده میگه چشمت کور شه نخر ... دندت نرم بشه پول نداری نارنج بخورا منکه نامه فدایت شوم برات نفرستاده بودم!

یک وقت هم ممکنه دست به یخه بشوند در این میان چهارتا از دندانهای خریدار هم بریزد توی دهانش و احیاناً خشتک شلوارش تا پائین «جر» بخورد!

یا اگر دریک شهر بدون شهردار «حضرت سویور» برای بردن چهارمقال خاکروبه که تازه شیشه و نون خشک آنرا هم میفروشند و اخیراً یک شرکت خارجی حاضر شده بایت بردن خاکروبه یک پولی هم دستی بدهد اطوار بریزد یا زبانه لال روز جمعه صبح دو تومانی مقرری حاضر نباشد وسط چهار چوب در حیاط آبروریزی در بیورد مردم میگویند ای بابا شهری که شهردار نداره همینه دیکه.. باز خدا رو شکر که خاکروبه ای نمیره برای دو تومان مقرری اجراییه صادر بکنه یا آجان بیاره!

و خلاصه در تمام امور و شئون شهری عدم وجود شهردار به ز وجودش است. چاکر ضمن عرض تبریک و شادباش به ساکنین خوش شانس مبارکه امیدوارم بزودی زود سایر شهرها نیز به افتخار نداشتن شهردار نائل شده در سایه فقدان لولو سرخرمن زندگی راحت و آسوده ای داشته باشند!

بلند بکین الهی آمین یارب العالمین ..

مصیبت سکه تقلبی



گرفتاری هموطنان عزیز و گرامی خیلی کم بود حالا این پول‌های تقلبی مخصوص سکه‌های نیکلی ۱۰ ریالی و پنج ریالی قوزبالا قوزشده گاهی اوقات کار را به جایی میرساند که صاحب پول اصلا از خیر آن گذشته میندازد دور!

چند روز قبل توی خیابان پامناریک عدد سکه ۱۰ ریالی دادم سیکار بگیرم مردک پس از مقداری معاینه دقیق و دست کشیدن روی شیر و خط آن پاهایش را باز کرد سکه را انداخت زمین ...

سکه پس از برخورد با آجر فرش منازه چرخ خورد رفت زیر گونی‌های برنج و جعبه‌های رشته فرنگی و صابون!

بکمک صاحب منازه جعبه‌ها و گونی برنج را جابجا کردیم سکه را به زحمت از آن پشته درآوردیم این بار مردک سکه را برد توی پیاده رو انداخت روی آسفالت و مثل اینکه باز هم آن صدائی را که توقع داشت از برخورد سکه با زمین نشنید رفت آن طرف خیابان انداخت روی یک تکه سنگ!!!

بعدا هم برگشت گفت خیلی معذرت میخوام آقا... این تقلیه!

پرسیدم حاج آقا تقلبی یعنی چه؟ گفت یعنی اینکه بهتون انداختن... گفتم به بنده انداختن؟! گفت بعله...

در همین موقع که مامشول بحث و جدال بودیم زنک چادر بوسی آمد یک عدد سکه ۱۰ ریالی داد نیم سیر آب نبات قچی میخواست.

حاج آقا سکه را از دست زنک گرفت بار پاهایش را گشاد گذاشت انداخت روی زمین گفت آهان... ملاحظه بفرمائین میکه چهرینک...

و باز سکه ۱۰ ریالی بنده را انداخت زمین گفت ببینید صدای مرگ میده!

گفتم بالاخره حاج آقا تکلیف بنده چیه منکه توی ضرابخونه نم آنرا درست نکردم؟

گفت هیچی... از هر کسی گرفتی ببر به خودش بده

گفتم من اینو دیشب از یک شوهر تا کسی گرفتم

گفت خوب به اون ننه مردهم انداختن!

بقیه در صفحه ۳۶

آنفلوآنزای ژاپنی



معقول مثل اینکه پارسال زمستان که هوا سرد بود و برف بارو کن‌ها بیست تومان می‌گرفتند دو تایشته بام چهاروجی را بارو کنند تعداد سرماخورده‌ها و ذکامی‌ها خیلی کمتر بود!

نه والله همه جا صحبت از این است که زمستان امسال هوا مثل بهار است و خورشید در آسمان نیلگون میدرخشد! ولیکن توی هر خانه‌ای سرمی‌کشید به تعداد نفرات رختخواب پهن است... هر که را توی کوچه می‌بینید بعضی جعبه شیرینی و پاکت میوه ضمن عطسه ملیح فرمودن یا نسخه‌ای در دست دارد یا چهارتا جعبه آمپول و سه تا لوله قرص

پزشکان محترم هم که ماشاالله ماشاالله همگی «خوش‌دست» شده‌اند نسخه‌های مرحمتی آنها از نشت هفتاد تومان کمتر نیست در واقع این نسخه درشت نوشتن هم یک مرض شده در میان خود آقایان اطباء (۱)

اگر هم تشخیص بدهند که مادر مرده‌ای با مصرف دوسه تومان دارو خوب میشود تجویز چنین داروی کم قیمتی را برای خودشان کسر شأن میدانند!

از طرفی گاو بندگی با دارو خانه‌چی محل زدوبند با کمپانی‌های وارد کننده نیز مزید بر علت شده بنا به قولی تمام این وام‌های عیدی یکی از بانکها که موضوع عکس دار نبودن شناسنامه‌های زن و شوهر برای اداره ثبت احوال و آماری‌ها آبونانی فراهم کرده یک قلم دارو میرود بالای پنسیلین و ویتامین C و قطره دماغ!!

آنفلوآنزای رایج نیز از نوع ژاپنی بوده میگویند وقتی در منزل یکی به آن مبتلا بشود پهن شدن رختخواب سایرین ردخور ندارد.

خب اگر کشورهای دوست و همسایه و چند تا خانه آن طرفتر خاصیتی برایمان ندارند لااقل فیض بیمارهایشان دارد بمانمیرسد «شبه ویا» را که گفتند از پاکستان و افغانستان آمده.

آنفلوآنزا یمان هم که مال ژاپن است.

همین امروز و فردا سردرد هندی هم برایمان میرسد.... پشت بندش دل‌درد روسی و دل‌پیچه اسرائیلی!

حالا خدا را شکر که هنوز یتکه دنیا بهمان وام‌های طویل المدت با بهره بسیار کم (فقط پنج درصد) میدهد و گرنه وای بحالمان!

راستی راستی خداوند عمر و عزتشان را زیاد کند فکرتش را رایکنید آدم آنفلوآنزای ژاپنی داشته باشد بدون پول و خرج حکیم ودوا.

بگور پدر بهره... در اینگونه مواقع پنج درصد که چیزی نیست بیمار حاضر است تا چهل درصد هم «فرع» بپردازد!

صحبت جون درمیونه...

فضولیهای متفرقه

آقائی بنام ق - صفی ساکن شهر ری از بنده دلخور شده‌اند که چرا نوشته‌ام شهرزئی‌ها اگر مرده‌ستید بعضی گوشت و دندان مصنوعی زمینهای امامزاده عبدالله را ارزان کنند.

و در نامه‌ای با خط شکسته کلی به تنظیم کننده صفحه هر دمبیل (یعنی فدوی) توییده‌اند که بورس گوشت و زمینهای گورستان دست عده محدودی است!

خب برادر جان بنده هم که ننوشتیم آقای ق - صفی زمینهای امامزاده عبدالله را گران می‌فروشد؟

در تهران هم خیلی‌ها با سبب زمینی پخته و پارافین روغن کرمانشاهی اغلا درست میکنند به بنده چه مربوطه.

آقای آیت‌اللهزاده اصفهانی وکیل سابق مجلس هم که چندین قبل کلاه چند تا بانگ وعده‌ای از هموطنان عزیز را برداشت و بدولت مصر پناهنده شد و حتی خود مصری‌ها هم که با مرده‌ها پناه داده‌اند میدانند فرزند بی‌بهره‌ای و نمک بحرانی را هنوز مادری نژائیده به بقیه اصفهانی‌ها چه مربوط است؟

یا اصغر بروجردی قاتل حرفه‌ای از آب درآمده چه ربطی دارد به سایر بروجردی‌ها؟

شما چرا به خودتان گرفته‌اید؟ بنده در مورد جمع آوری کوره‌های آجر پزخانه و اوضاع و احوال و خیم کشتارگاه شهر ری و چند مورد دیگر هم مطالبی نوشته‌ام جنابعالی خوب بود سوابق پرونده این جانب را هم در نظر می‌گرفتید.

چاکر به شاه عبدالعظیمی هاعلی - الخصوص «سیدالکریم» ارادت غایبانه دارم.

اصلا کارنامه قبولی ششم متوسطه فدوی از دبیرستان عظیمیه صادر شده!

راستش بنده قصد داشتم راجع به سرقت شمع در جوار حضرت و اینکه چند تا آقا زاده ژیکول ماب با تردستی شمع هارا فوت میکنند دوباره آنها را به نذر دارا می‌فروشد و حضرات را چندین بار توی صف سینما تخت جمشید و مراکز لهو و لعب دیده‌ام مطالبی بنویسم ولیکن ترسیدم بلا بجنابعالی بر بخورد بر دارید بنویسد که ما شهر رئی‌ها شمع دزد نیستیم!

پس برادر آقائی که داخل حرم پای بساط شمع ایستاده‌اند مال کاشان هستند!*

اما اولین فضولی این هفته متعلق است به آقاسی (۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶) باز خدا پدیرت را بیامرز که هر ۳۲ حرف را قطار نکسردی! ساکن تهران خیابان جیحون کوچه محمدی پلاک ۲۹۰

ایشان هر قوم فرموده‌اند آقای هر دمبیل بنده اول قصد داشتم وارد اداره‌ای بشوم ولیکن بعد از دوسالی دوندگی فهمیدم ورود در ادارات پارتی لازم دارد و آنهم

زندگی غم‌انگیز مالرو و وزیر فرهنگ فرانسه

غم و بدبختی مونس همیشگی او بود...

... و سرانجام غم مرگ فرزند پیوند او را با زندگی برید



آندره مالرو هنگامیکه با نام مستعار « سرهنگ برگر » در ارتش مقاومت ملی خدمت میکرد

آندره مالرو وزیر فرهنگ و هنر فرانسه. در زمان جنگ با ژنرال دوگل همکاری داشت. او یکی از نویسندگان و ناقدین هنری فرانسه بود که بکروه مقاومت ملی فرانسه پیوست و برای نجات وطنش تهور و فداکاری بسیار نمود، بر دور آندره مالرو، گوته مالرو نام داشت و در زمان جنگ وسیله آلمانها تیرباران شد.

او یک پسر داشت که کفالت مخارجش را آندره مالرو به عهده گرفت. اما آندره مالرو تنها خدمات نظامی خود را در ارتش مقاومت ملی فرانسه آغاز نکرده بود.

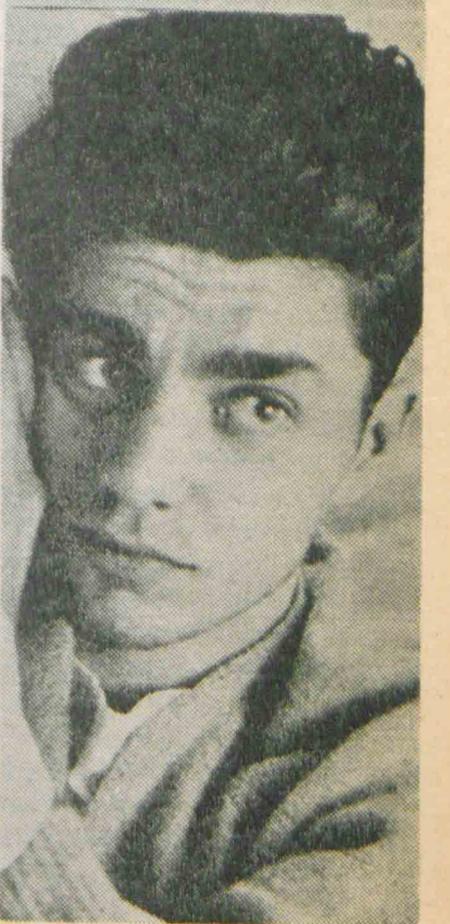
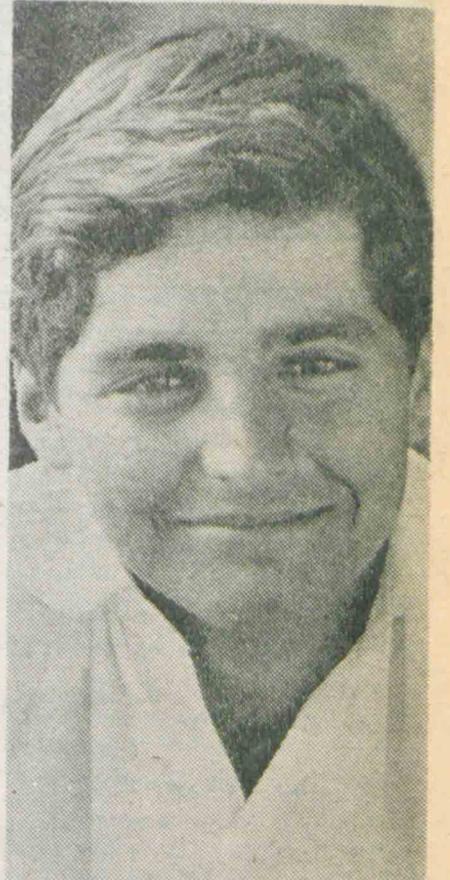
او در جنگها داخلی اسپانیا جزء صفوف داوطلبان بین‌المللی بود ولی بمحض اینکه جنگهای داخلی اسپانیا پایان یافت بیاریس آمد و حرفه نویسندگی را شروع کرد. با برادرش در ارتش مقاومت ملی فداکاریها نمود تا اینکه خبر تیرباران او را وسیله همکاریاش شنید. مالرو در پاریس با دختر نویسنده‌ئی بنام ژوزت - کلوتیس آشنا شد و بالاخره این زن قلب سرباز جنگجو و سلطان ادبیات را تصاحب کرد و همسرش شد، مالرو از این زن فداکار که همجا همراهش بود صاحب دو پسر شد.

ولی ناگهان با او خبر دادند که همسرش در زیر قطار راه آهن رفته و جان سپرده است، در زندگی آندره مالرو خبری ازین وحشتناکتر دیده نمیشد، اما آن را با تمام تلخی و ناگواری تحمل کرد، زیرا از همسرش «ژوزت» دو پسر داشت که نمیتوانستند یادگارهای عشق و محبت همسرش را همیشه زنده نگاهدارند.

وانگهی مالرو در قبال فرزند برادرش نیز احساس مسئولیت میکرد و باین ترتیب مالرو همت به نگاهداری «گوته» و «ونسان» فرزندان خود و «آلن» فرزند برادرش گماشت.

چند سال گذشت، این خانواده که چند نفر از عزیزان خود را از دست داده بودند. با آرامش در پاریس زندگی میکردند و مالرو و عمر خود را وقف فرزندان و برادر - زاده اش کرده بود، ولی از آنجا که همیشه مالرو حوادث ناگواری در زندگی داشته، فرزندان را متمایل به راندگی میبیند، لذا یک اتومبیل کورسی برای آنها میخرد و گوته و ونسان هر روز پس از فراغت از درس با آن بگردش در اطراف پاریس میبرداختند.

گوته و ونسان بزرگ شده بودند، هر دو قیافه مادرشان را داشتند و هر وقت مالرو بچهره فرزندان خویش مینگریست، در غمی توأم با شادمانی فرو میرفت. کم کم مرگ همسر و برادرش را فراموش کرده بود و بوجود فرزندان آنها دلخوش



«گوته» و «ونسان» فرزندان آندره مالرو که فدای جنون سرعت شدند و در عنفوان جوانی در خاک تیره فرورفتند

بود، اما ناگهان خبر دیگری باو دادند، گوته و ونسان در جاده «بوادو بونونی» بر اثر سرعت در راندگی بد رختی تصادف کرده و آنها را بیمارستان برده اند. حامل این خبر کشیش بوگر بود، این مزدروحانی از سال ۱۹۴۳ با مالرو رفیق و هم رزم بود، او در جنگ مبارزه، مقاومت و عملیات پارتیزانی یار و مددکار مالرو بشمار میرفت.

همینطور هنگامیکه برادر مالرو تیرباران شد و همسرش زیر لکوموتیو رفت، با زهم کشیش بوگر بود که خبر را باورسائید و او را با مواظب روحانی و اندر زهای معنوی و اداریه مقاومت و تحمل مصائب کرد.

وقتیکه آندره مالرو و خبیر تصادف فرزندان را شنید، بیدرنگ بیمارستان رفت و در مقابل ممانعت پزشکان برای دیدار اجساد فرزندانش فهمید که هر دو

جان سپرده اند. مالرو بعدها گفت وقتیکه چشمانم با صورتهای مرده فرزندانم تلاقی کرد. یکبار دیگر ژوزت مادرشان را بخاطر آوردم او هم در بستر مرگ قیافه ئی ملکوتی و آسمانی داشت، نمیدانم سر نوشت من چه بوده است که باید تا این حد مرگ عزیزان خود را تحمل کنم.

دیگر بیوند امید من با زندگی بکلی گسسته است، اگر «آلن» فرزند برادرم نبود بیشک من هم خودکشی میکردم اما تنها وسیله‌ئی که مرا اوار بتحمل این مصیبت بزرگ کرده وجود آلن است و بالاخره آندره مالرو نتوانست در برابر این مصیبت های بزرگ مقاومت کند، زیرا غصه و غم مدتها پیش او را کشته بود. مالرو نیز رفت در حالیکه داستانی از زندگی خود باقی گذاشت که کمتر نظیرش دیده شده است.

دو نکته لطیف!

- حسن در دست نگهداشتن نبض مریض برای دکترها علاوه بر دانستن درجه حرارت و تب مریض، اینست که در آن مدت فرصت دارند نام مرضی را پیدا کرده به بیمار نسبت بدهند !!
- میلیونری وصیت کرده بود که ثروتش را میان سه زنی که حاضر بازواج با او نشده بودند، تقسیم کنند میلیونر منبور اضافه میکند، - من خوشبختی خود را مدیون این سه زن هستم !!



پرکنت مونت کریستو

اثر:
آلساندر دوما



خلاصه داستان

(آس - لینا) نجیبزاده ایتالیایی که در قرن نوزدهم برای آزاد ساختن کشور خویش از چنگ اطریشی‌ها و دست نشاندهگان آنها می‌کوشید محبوب (لوجیولا) خواننده بزرگ اپرا محبوب میشد (سنی آسرو) فرزند حرامزاده ویلفور دادستان سابق فرانسه که سابقاً مرتکب جنایاتی شده و اینک در سلسک جاسوسان و آدم‌کشان (رادت - زکی) حاکم اطریشی میلان در آمده بود و لوجیولا را دوست مبادشت (آس - لینا) از زندان گریخت و (بار تولومو) صاحب مهمان‌خانه و کازینو بجرم همکاری با مبین پرسه مورد شکنجه (سنی ترو) قرار گرفت. همزمان با این وقایع انقلاب عمومی مردم میلان برضد رادت زکی شروع شد و عده‌ای از آنها بدست اطریشی‌ها قتل رسیدند و اینک داستان بجائی رسیده است که کنت مونت کریستو و پسر اسپرانس شاهد مناظر فجیع خیابان‌های میلان و قتل‌عام مردم هستند.

(آس - لینا) که هنگام فرار از زندان (رادت زکی) بحال مرگ در آمده بود بوسیله کنت مونت کریستو و با استفاده از (داریو شفاپخش) آبه‌فاریا زندگیش خود را بازیافت و کنت پسر خویش اسپرانس را برای جنگ بخیا با نهایی میلان فرستاد در این زمان بار تولومو که برای حوادثی قرار بود تیرباران شود بوقوع میببوست.

فصل چهارم و هفتم مالدار

در اطاقی که شمع‌های مومی در آن مسوخت و باروشنائی معنول آن اطاق را منور میکرد (هایده) و (مرسدس) کنار یکدیگر روی نیمکت راحتی نشسته بودند ر (اسپرانس) مقابل پای آنها روی فرش نشسته و سر را بزنانوی مادر تکیه داده بود و با انگشتان موهای لطیف و مجعد پسر را نوازش میکرد

آن دوزن تا آنجا که توانستند راجع با حساسات مادری خود صحبت کردند و (هایده) میدانست که عنقریب او هم مانند (مرسدس) از فرزندش جدا خواهد گردید اما (هایده) وسیله تسلی داشت و آن اینکه (مرسدس) از اضطراب مقرون بنا امید ریج نمی‌برد او میدانست که اگر از فرزندش جدا میشود باری آن فرزند را بکسی می‌سپارد که پدر (اسپرانس) و شوهر او میباشد و (هایده) آن مرد را بعد از خداوند عزیزترین موجود بشمار می‌آورد

در صورتیکه معلوم نیست پسر (مرسدس) کجاست وجه میکند و شاید در آن موقع دشنه یکی از افراد قبایل (قابیل) بحلقوم او متصل گردیده و وی زیر دستهای قاتل

جان می‌سپارد

با اینکه (هایده) آن وسیله تسلطی را داشت که میدانست پسرش را بیدار او می‌سپارد باز در باطن، وی از (مرسدس) بی‌تاب‌تر بود هر قدر ساعت جدا شدن (اسپرانس) از او نزدیک‌تر میشد تشویش (هایده) بیشتر میگردد و قلب او شدیدتر از صدای تیک‌تاک ساعت دیواری میزد و طوری طپش قلبش شدت میکرد که صدایش میگرفت شخصی در باطن (هایده) میگفت بمن چه که (آلبر) پسر (مرسدس) زنده است یا مرده؟

بمن چه که (کنت دومونت کریستو) وظیفه خود میداند که بالجزایر برود و در آنجا (آلبر) را جستجو کند؟ بمن چه که (کنت دومونت کریستو) عزم دارد پسرش را با خود ببرد تا اینکه پسر مزبور دارای تجربه شود و سختی را تحمل نماید و جواهر ذاتی اش تقویت گردد آنچه بمن مربوط میباشد این است که من یک پسر دارم و نمی‌خواهم که پسر مرا از من جدا کنند

(مرسدس) می‌فهمید که در قلب (هایده) چه میکنند و بیش از ده مرتبه می‌خواست بگوید من از آقای کنت دومونت کریستو درخواست میکنم که از یافتن پسر من صرف

نظر نماید و اینکه پسر شما، از مادرش جدا شود

هر دفعه که (مرسدس) می‌خواست این کلمات را بر زبان بیاورد بیاد پسرش می‌افتاد و بانیری و خیال او را در یکی از بی‌غول‌های الجزایر میدید و چنین بنظرش میرسید که پسرش دست بنماز بسوی او راز کرده و از وی برای نجات خود استمداد میکند

آنوقت آنچه می‌خواست بگوید از دهانش خارج نمیکردند هر یک از آن دو مادر که کنار یکدیگر نشسته بودند، پسر خود را می‌خواستند و بر اثر احساسات خویش، گاهی در قلب بهم نزدیک میشدند و زمانی از یکدیگر دور انگار که آن دوزن دو سیم هستند که گاهی از یکی از آنها جریان مثبت دارد و دیگری جریان منفی عبور میکند و گاهی از هر دو، یک جریان میگذرد

موقعی که جریان یکی مثبت و جریان دیگری منفی بود مجدوب می‌شدند و موقعی که از هر دو، آنها یک نوع جریان عبور مینمودند یکدیگر را دفع میکردند

طفل مقابل پای مادرش نشسته، سر را روی زانوی او نهاده، فکر میکرد چگونه فکر آن طفل، که مرحله کودکی را در عقب میگذاشت تا اینکه وارد

اولین مرحله نوجوانی شود درست مشخص نبود

اما (اسپرانس) از دوزی مادر بسیار مهموم بود و هر دفعه که بیاد می‌آورد باید از مادرش جدا شود مثل این بود که قلبش را مجروح میکنند

در عوض وقتی بیاد پدرش می‌افتاد خوشوقت میگردد زیرا مشاهده مینمود که حاله‌ای از بزرگی پدرش را احاطه کرده و با اینکه بظاهر خشن و جدی و حتی بیرحم جلوه میکند اما در واقع مردی است نیک فطرت در جسم

یک مرتبه ساعت دیواری بصدا درآمد و صدای زنگ ساعت که برخاست (هایده) و (اسپرانس) متوحش شدند زیرا دانستند ساعت جدایی فرا رسیده است

ساعت شش بارزنگ زد و هنوز ظنن آخرین زنگ خاموش نشده بود که (کنت دو مونت کریستو) قدم به آن اطاق نهاد.

وقتی که کنت وارد اطاق شد قیافه اش گشاده، و ناصیه اش باز بود و پنداری که نور از چهره اش میدرخشید.

شاید در هیچ موقع در چهره (کنت دو مونت کریستو) آن طور آثار خلوص و توکل و در عین حال اراده به چشم نمی‌رسید.

(کنت) میدانست که باید برای انجام رسانیدن وظیفه برود و اطلاع داشت که آن وظیفه را یک قدرت و اراده‌ما فوق بشری برای او تعیین کرده و خود را مکلف میدانست که مقابل آن قدرت و اراده سر تعظیم فرود بیاورد.

(اسپرانس) وقتی پدر را دید از جا برخاست و بطرف او دوید.

(کنت) پسر را در آغوش گرفت و پیشانی اش را بوسید و (کنت) گفت فرزند آیا برای عزیمت آماده هستی؟

آزاده

گر نیست بجام عیش ما باده خوشیم
اسباب طرب نبود آماده خوشیم
چون گل بچمن هر نسیمی ز بهار
بوئی رسد از مردم آزاده خوشیم

ارمغان



فریدون مشیری

سیه چشمی بکار عشق استاد
بمن درس محبت یاد می داد
مرا از یاد برد آخر ولی من
بجز او عالمی را بردم از یاد

از خسرو و عندلپ

وحشی بافقی

دیربست که رندانه شرابی نکشیدیم
بامحرم رازی می نابی نکشیدیم
چون سبزه قدم بر لب حویلی تنه‌ادیم
چون لاله قدح بر لب آبی نکشیدیم
برچهره کشیدیم نقاب کفن افسوس
کزچهره مقصود نقابی نکشیدیم
بسیار غذایی که کشیدیم ولیکن
دشوارتر از هجر غذایی نکشیدیم

دوبیتی

آئینه:

چون آئینه در زندگیت حق گو باش
از یاوه سرایان جهان یکسو باش
خواهی که شوی عزیز، اندر همه عمر
بیوسته صدیق و یکدل و یکرو باش

فخری مهرباد

دل شکسته

به دل گفتم که ات اینسان شکسته
به چنگی تار و بودت را گسته
لب خود را گزید و گفت خاموش
نمی بینی مگر اینجا نشسته

عبداله الفت

غم عشق

هرچه دیدیم در این مرحله بگذاشتی است
جز غم عشق که در هر دو جهان داشتی است

سعدی

هر که گوید کلاغ چون باز است
نشوند زانکه دیده ها باز است

چند بیت از قصیده سروده شده وسیله آقای احمد عالم زاده
بروجردی

« چرا اثر نکند؟ »

براه عشق کسی فکر جان و سر نکند
در این طریق کسی بیم از خطر نکند
هر آنکه در ره وصل توای پری جان داد
در این معامله دائم یقین ضرر نکند
سرشک دیده من کسرد خانه ام ویران
بحیرتم که چرا در دلت اثر نکند ؟
فروغ عشق نتابد بکلبه ام هرگز
اگر که آنهمه نامهربان گذر نکند
حذر نما تو از آن زاهد ریاکاری
که از تظاهر و تزویر او حذر نکند
شود به زندگی خویش نادم و مغبون
هر آنکه عمر به راه صحیح سر نکند

وداع

ترن آهسته میفرید و می برد
نگاه حسرت آلودی بهمراه
سرشکی موج زد در ترکیب مست
بر آمد بر لبی از سینه ای آه

خدا حافظ لبی جنبید و گفتی
که جانی با تنی بدرود می کرد
در آنسوی افق با کوه و خورشید
وداعی تلخ و خون آلود میگرد

چراغ آفتاب آهسته میبرد
جهان در چشم من تاریک میشد
قطار آهسته مینالید و میرفت
باغوش افق نزدیک میشد

بگوشم ناله اش از دور میگفت
که دیگر روزگار عاشقی مرد
بهار آرزو او بود تا رفت
شکفته گلبن امید پڑ مرد

باقرزاده

خسرو و پيله ور

قربانی

ز چشمت قصه ها میخوانم ایدوست
بخونم تشنه یی میدانم ایدوست
توخون خواهی ومن قدمم بر آنست
که قربانیت سازم جانم ایدوست

شوخی هفته

برای ماهروئی که انفلوانزا گرفته
از خوشبختی ... یا بدبختی!

آن یار که نیست مثل وهما او را ،
خواهیم به از تمام دنیا او را ،
از مانگیزد و باو دسترس است
کافکنده زیبا «آنفلوانزا» او را
«خوش خنده»



اظهار عشق پاک و بی آرایش یکنفر نقاش!

اختلاف عقیده

در رستوران

مشری : آقای گارسون شما به این غذای مزخرف میگی جوجه کباب ؟
غذای مزخرف میگی جوجه کباب ؟
دختر : مامانم هیچی نمیکه منتظره
حقیقتاً که من خنده ام میگیره .
گارسون : باز خوبه که شما خندتون
پایام از مسافرت برگرده ببینه عقیدش
میگیره بعضی از مشتریها عصبانی میشن !
چیه تا عکسش رابگه !



بزیاری

جواب «های» «هوی» است

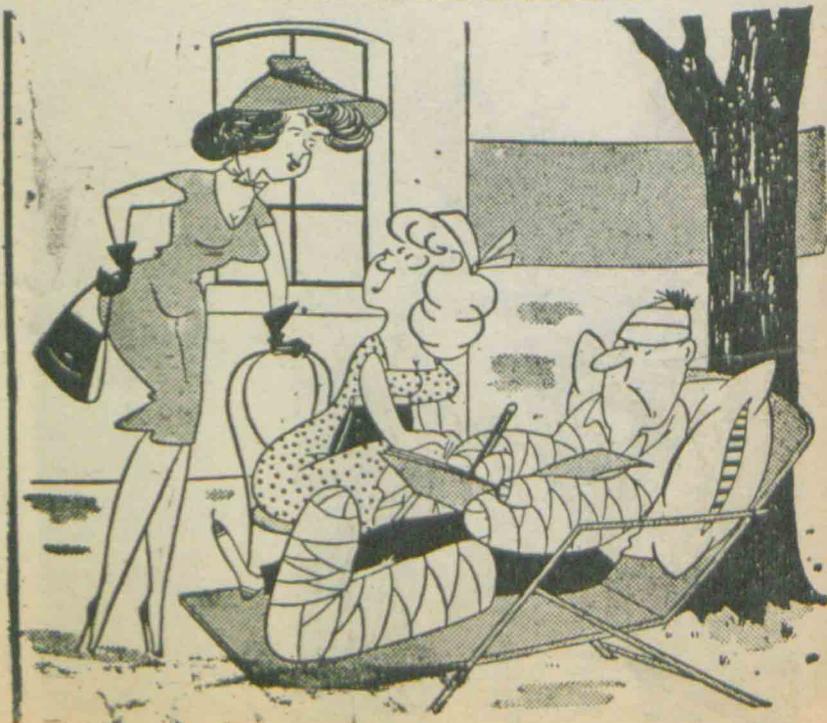
دختر خوشگل و طنازی با اتفاق مادر بزرگش بمغازه پارچه
فروشی رفت و از فروشنده پرسید ببخشید این پارچه ها متری چنده؟
فروشنده که از خود بیخود شده بود گفت واله متری يك بوسه!
دختر گفت بسیار خوب چهار متر بدهید و بعد از آنکه پارچه
را گرفت گفت مادر بزرگ لطفا پولش را حساب کنید !!!



کلفت: دست را از دور کمترم بردار خانم آمده.. حالا خیال میکنه نسبت
بمن نظری داری!

تملق

جوانی میخواست دختری را با چرب زبانی گول بزند ،
- من اینقدر ترا دوست دارم که حاضرم تا آن طرف دنیا دنبالت بیام .
دختر نگاه جادوگرش را بصورت جوان دوخت ؛
- تا آن طرف دنیا لازم نیست فقط تا محضر ازدواج تشریف بیارید .



زن: خدارو شکر که دست راستش سالمه میتونه چک امضاء بکنه..

هکمسر دکترو سوکارنو

زیباترین و خوش لباس ترین زن جنوب آسیا

چرا او لباسهای محلی می پوشد ؟



در حالیکه یک رقص هندوچینی را نمایش

میدهد



درمیان زنان طراز اول جنوب آسیا بدون تردید خانم « راتناساری دومی » همسر پرزیدنت سوکارنو رئیس جمهوری کشور اندونزی را باید بعنوان زیباترین و شیک پوش ترین زن جنوب آسیا نام برد .

ساری دومی که اخیرا با زیبایی خیره کننده اش چشمهای مطبوعات را بسوی خود جلب کرده است توانسته است در لباس پوشیدن هم خوبرویان شیک پوش را مغلوب و از میدان بدربرد .

سالها بود که در جنوب آسیا هر وقت صحبت از زیبایی و خوشپوشی میان میامد همه فکرشان میرفت بدنبال ملکه تایلند که هیچ کس در خوشپوشی حریف او نمیشد ولی حالا همسر سوکارنو جای او را گرفته است و باید اضافه کرد که وی برخلاف خیلی ها که از لباسهای پرزرق و برق پیروی میکنند عقیده دارد که لباسهای ساده از همه بهتر است و خودش هم همیشه لباسهای ساده بتن میکند و میگوید که لباسهای اروپائی خیلی راحت هستند ولی شوهر من دکتر سوکارنو بیشتر دوست دارد که من لباسهای محلی اندونزی را بتن کنم و در این لباسها زیبا ترم .



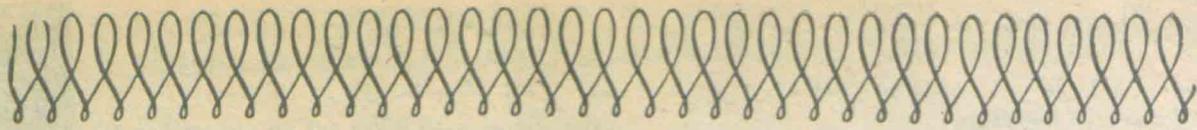
در لباس محلی اندونزی

ضرب المثلهائی در باره زن :

- زنی که آواز میخواند شوهر میخواهد !! «آلبانی»
- هرچه زنت را بیشتر بزنی غذای بهتر، میخوری !! «روسی»
- برای خرید زمین خیز بردار ولی برای گرفتن زن دست بمصا برو !! «اسرائیلی»
- کلخ بزرگان پراز زن است و کلبه فقرا پراز بچه !! «چینی»
- زن زیبا مال همه است ، زن زشت مال خودت !! «هندی»
- شیطان ده ساعت وقت میخواهد تا یک مرد را گول بزند، زن یک ساعت وقت میخواهد تا ده مرد را گول بزند !! «آلمانی»



در رم پایتخت ایتالیا در یکی از سالنهای مدوژپائی



شکار آدم در قرن بیستم

یک جفت گوش انسان ۳ هزار تومان

بومیان خوبند وقتی که مرده باشند

چرا بومیان هر روز بیشتر با عمق جنگلها پناه می برند

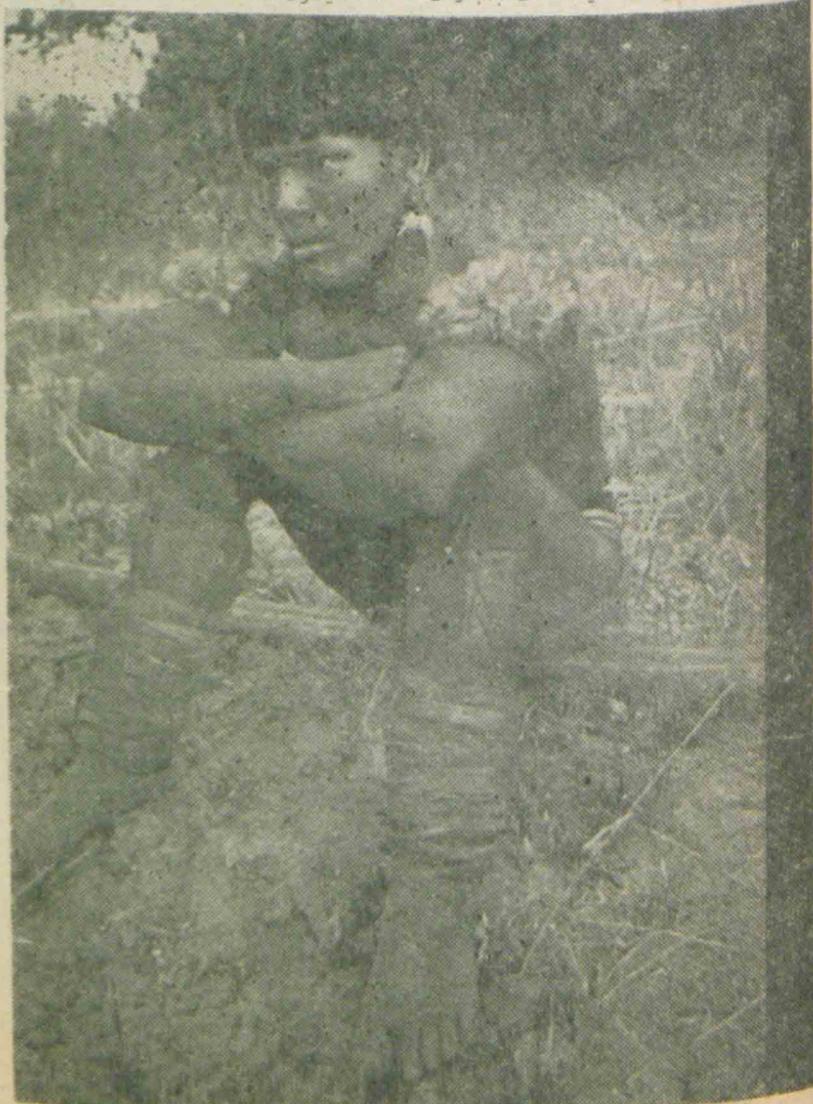


در نگاهها موجی از ترس دیده میشود

با بومیان در نبرد بودند تا اینکه در سال ۱۸۹۰ جوانی نام «روندن» مامور سیم کشی تلگراف که از میان سرزمینهای بومیان میگذشت متوجه شد که چطور بومیان هر لحظه در رنج و عذابند و چگونه مورد آزار سفید پوستان بظاهر متمدن قرار میگیرند. روندن چهل سال در میان بومیان آمازون بسر برد و ابتدا برای اینکه دل آنها را بدست آورد و با آنها ارتباط برقرار کند هدایایی برایشان در وسط جنگل میگذاشت و مدتها منتظر میشد تا بومیان بیایند آنرا بردارند و گاهی هم اتفاق میافتاد که بومیان بنوبه خود نیز هدایایی برایش در همان محل میگذاشتند. بدین ترتیب روندن توانست در

بقیه در صفحه ۳۰

گردید و از تعداد این موجودات بی دفاع کاست - ولی برای بی بردن بعلل اصلی این قتل عامهای بومیان باید بیشتر به عقب برگشت ، در سال ۱۵۰۰ برای اولین بار پرتغالی ها پای بخاک برزیل نهادند در آن موقع عده بومیان در حدود ۴ میلیون نفر بود و عده ای که در اطراف رودخانه عظیم آمازون ساکن بودند در حدود ۲ میلیون نفر بود . در حالیکه امروز عده بومیان از ۳۰۰ هزار و بومیان آمازون ۵۰ هزار تجاوز نمیکنند و همین عده هم از ترس کشته شدن با عمق جنگلها پناهنده شده اند و با حیوانات درنده ای که در این جنگلها وجود دارد روز بروز از تعدادشان کاسته میشود .



یک مرد از آمازون

کشتار بومیان همچنان ادامه دارد. مالکین سودجوی برزیل روزانه برای نفع بیشتر خود در کناره های رود آمازون جوی خون برآمده اندازند . از دو تا سه هزار تومان جایزه ای است که مالکین عمده در مقابل دو گوش انسان بومی باورنده میپردازند . پل ریوماکس که موزه انسان شناسی پاریس را بنا نهاده میگوید : داستان از آنجا آغاز گردید که مردمانی از آمریکای شمالی با آمریکای جنوبی برای کار در مناطق نفت خیز می آمدند .

روزهای تعطیل خود را با شکار انسان بی پایان میرساندند موقع جنگ دهکده های بومیان آمازون بوسیله هواپیماهای غول پیکر آمریکایی بطرز وحشیانه ای بمباران

سیا

؟



چینی را نمایش





بعد از رحلت حضرت محمد (ص) بادسایسی که بکار میرفت علی (ع) که تمام غزوات همراه پیغمبر بود از خلافت حقه محروم گردید و بشر تیب ابوبکر و عمر و عثمان بخلافت رسیدند تا اینکه بعلمت ظلم و جور بیحد عمال و دست نشاندهگان عثمان مسلمین شورشوریدند و عثمان را بقتل رسانیده علی (ع) را بخلافت منصوب کردند ولی معاویه که از دست نشاندهگان عثمان و عامل اصلی ظلم و جور بود با دستگیری چند نفر دیگر طغیان نمودند و اکنون جنگی بین معاویه و علی (ع) که سرداران آن مالک اشتر نجفی و اشعث میباشند ادامه دارد.

مالک که میدید گفتگوی آنها عده ای را جمع نموده و این مذاکره حضوری بیشتر روحیه افراد را تضعیف میکند دست اشعث را گرفته باهم داخل خیمه شدند و آنگاه مالک از عبید خواست تا دلایل خود را بگوید.

عبید یک تیر که قطعه پوستی را در شکاف پیکان آن جای داده بودند بدست مالک داده گفت.

ما اطمینان داریم که عده زیادی از سران و بزرگان سپاه شام باطناً از اعمال معاویه نفرت داشته طالب صلح و دوستی با ما هستند.

یکی از این بزرگان آخرین نقشه ناجوانمردانه معاویه را که باعث اتلاف جان و مال پیادگان تحت امر من است بوسیله این تیر با اطلاع ما رسانده.

خوشبختانه من خود مشغول سرکشی بودم که تیر چند قدم دور از من بر زمین افتاد محلی که تیر از آنجا پرتاب شده آنقدر دور بود که صدای صغیر تیر را نشنیدم.

وقتی که سر را برداشتم متوجه شدم نامه ای در شکاف پیکان آن جای دارد بهجمله خود را بخیمه رساندم و نامه را خواندم. اینک شما هم میتوانید بخوانید مالک قطعه پوست را باز کرده چنین خواند برادران مسلمان برحذر باشید معاویه قصد دارد با شکستن سد فرات که بالای شریعه قرار دارد اردوگاه شما را بآب بیند.

من سوگند یاد میکنم که دوست شما هستم بویژه پیادگان را بر حذر میدارم اگر سد بشکند در یک چشم بهمزدن اردوگاه شما در زیر آب غرق میشود و کسی از پیادگان هر قدر هم که چابک باشد نخواهد توانست خوبشتر را نجات بدهد و سوارها هم بر فرض که نجات پیدا کنند اموال و خیم و سلاح خود را از دست میدهند.

توضیحات عبید و اطمینان او بصحت این خبر طوری مالک و اشعث را برانگیخت که آن نامه را برداشته بخیمه علی (ع) مراجعت کردند.

عبید از اینکه مالک و اشعث مخالفتی نکردند بیشتر ناراحت شد و فرمان داد تا پیادگان سلاح و لوازم زندگی خویش را بسته و مهیای عزیمت باشند.

علی ع به محض اطلاع از واقعه با محبت بمالک و اشعث نگرسته گفت.

تعجب میکنم که چگونه شما هم تحت تاثیر این ادعای پوچ قرار گرفته اید هرگز معاویه نمیتواند آن سد را بشکند زیرا پایه اساسی و مانع اصلی طبیعی است.

اگر همه سپاه شام نیز همت کنند مدتها بطول می انجامد تا اندک اندک آن مانع را بر طرف سازند.

سپاهیان بگوئید اغفال نشوند این تبلیغات برای مرعوب ساختن آنهاست مالک و اشعث با اردوگاه آمدند و سعی کردند که سپاهیان را قانع کنند ولی دیگر هوا بتدریج روشن میشد و ناگهان صدای مهیبی از همان سمت سد برخاست.

این صدا و هیاهویی که بطور قطع ناشدنی در پی داشت طوری اثر کرد که بسیاری از سپاهیان حتی در صد در نیامدند که وسائل زندگی خود را بردارند و به عجله و شتاب از منطقه شریعه فرار کردند.

علی ع که بشنیدن آن هیاهو از خیمه بیرون آمده بود متوجه فرار سپاهیان شد اکنون هوا آتطور روشن بود که بخوبی محل سد دیده میشد.

عده زیادی از افراد سپاه معاویه با بیل و کلنگ بالای سد جمع شده و با وسائل مختلف از قبیل طبل و کوفتن آهن بر آهن و صداهای مختلفی که از حنجره بیرون می آوردند هیاهویی ایجاد کرده بودند که فضای اطراف شریعه را بلرزه در آورده بود.

علی ع سپاهیان را مخاطب ساخته گفت این های وهوی ساختن است و امکان ندارد که آنها بتوانند یک قطره آب از سد عبور دهند.

عبید که واقعا خود را مسئول پیادگان و حفظ جان و مال آنها میدانست بمالک و اشعث که سعی می کردند آنان را آرام کند گفت:

چه ضرر دارد که ما احتیاط را از دست نداده و کمی دور تر مستقر شویم چون اردوگاه ما در محلی پست قرار دارد چنانچه آب جاری شود غرق شدن حتمی است.

مالک و اشعث هم که در آن گیرودار و گرفتاری متوجه منظور اصلی معاویه از این حيله نبودند نظریه عبید را تأیید نمودند.

علی (ع) که نمیخواست در چنان موقعی بخشونت رفتار کند مخالفتی ننموده گفت.

بزودی خواهید دید که چگونه اغفال شده اید.

روز بزودی سپری شد با آنکه خبری از جریان آب و شکستن سد نبود هیاهو همچنان ادامه داشت و سپاهیان فرصت یافته همه اثاثیه و لوازم اردوگاه حتی خیم خود را از منطقه شریعه بردند.

چون شب گذشته و تمام آن روز در فعالیت بودند شب بعد را بخوابی عمیق رفتند و وقتی که خورشید روز دوم دمید و سر از خواب برداشند ناگهان متوجه شدند که سپاه شام جای آنها را در منطقه شریعه گرفته.

باز هم نفهمیدند که این بازی چه فایده داشت زیرا هرگز گمان نمی کردند که معاویه در کمال وقاحت و بی شرمی یکبار دیگر سپاه عراق را از آب محروم نماید.

اما پس از آنکه اولین نفر بر طرف شریعه رفت تا آب بردارد و با مخالفت سپاهیان شام مواجه گردید آنگاه حقیقت را درک کردند.

اشعث و مالک که سخت خشمگین شده بودند بحضور علی (ع) رفته و استدعا

کردند با آنها اجازه بدهد تا این ناجوان مردی و قیحانه را تلافی کند.

علی (ع) گفت گذشته از مسئله تلافی اکنون مسئولیت محرومیت سایر سپاهیان عراق از آب برعهده شما است ولی مواظب باشید که بر اثر خشم شکست نخورید.

مالک و اشعث از افراد خود نیز آنقدر خشمگین بودند که نخواستند آن هارا بجنک ببرند.

دوسردار بی باک لباس رزم پوشیده چند تن از بستگان خود را بر داشته بطرف شریعه حرکت کردند.

بین راه وقتی که اشعث روی گرداند مشاهده کرد که پیادگان پشت سر عبید سر افکنده و بی صدا بدنبال آنها می آیند.

او میخواست نهیب زده آنان را بازگرداند ولی مالک گفت ما باید از رفتار رهبر و خلیفه خود سر مشق بگیریم.

دیدم که او نه تنها ما را ملامت نکرد بلکه توصیه نمود که خون سردی خود را حفظ کنیم تا منسوب نشویم.

سواران مالک و قتیبه دیدند مالک و اشعث مانع حرکت پیادگان نشدند اینها نیز سوار شده بسوی شریعه تاختند.

یک مرتبه دیگر جنگی خونین برای تحصیل آب در گرفت.

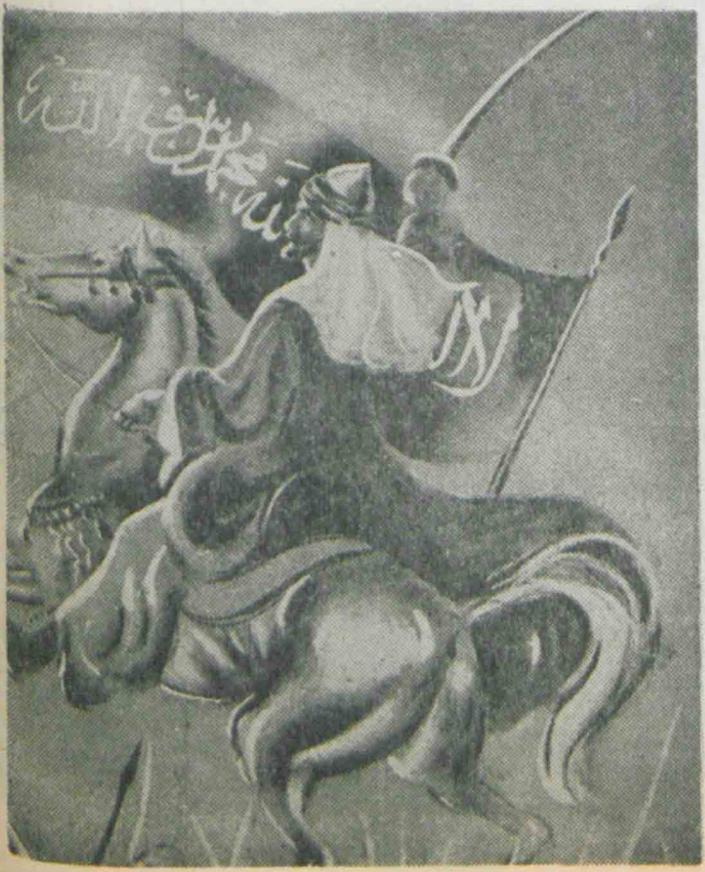
اولین جنگ صفین که ناتمام ماند

بیش از آنکه بشرح ماجرای مهیج این فصل بپردازیم در پاسخ یکی از خوانندگان محترم باید مطالبی را که ضرورت داشت قبلاً متذکر شویم و بنویسیم.

البته موقع مقتضی برای بیان این مطلب همین فصل است.

همچنین از خواننده عزیز که با دقت و کنجکاری و قصد تحقیق و اطلاع این

تقریب در صفحه ۲۹



دیوانگی در بز ابر چشم پلیس و قانون گاز بده ، بچه !

جنون سرعت ، در آمریکا بجه های فسقلی نیز افتاده - بچه های چهار پنج ساله در مسابقات اتومبیل رانی با سرعتی برابر ۱۰۰ کیلومتر در ساعت می رانند - در آمریکا دیگر پدران و مادران را بر فرزندان کوچکترین تسلطی نیست - يك مادر آمریکائی گفت: اگر من نگذارم بوبی شش ساله در مسابقه شرکت کند کتکم میزند



کناریست مسابقه مادران از ترس می لرزند و جیغ میکشند

جلوی این جنون را بگیرد و بچه های را که هنوز دهاشان بوی شیر میدهد به کودکانها بازگرداند پدران و مادران بودند .

ولی والدین آمریکائی در برابر اراده بچه ها حتی یکی دوساله شان آنقدر زبون و بیچاره هستند و آنقدر جر بزه شان را از دست داده اند که برایشان هیچ چاره ای نمانده جز آنکه کنار بیست مسابقه بایستند و بلرزند .

تاکنون هیچ پدر یا مادری دیده نشده که خودی نشان دهد ، قام پیش

بقیه در صفحه ۳۳

ویا و گردن بسیار شکسته ولی خوشبختانه تاکنون تلفاتی نداشته ایم .

جالب اینکه اینگونه مسابقات هر گبار جلوی چشم پلیس آمریکا برگزار میشوند و پلیس نمیتواند دخالت کرده مسابقات را تعطیل کند میدانید چرا؟ برای اینکه بیست مسابقه سونی وال در اراضی ملك خصوصی وجود دارد و مطابق قانون آمریکای هر کس حق دارد در زمینهای خصوصی متعلق بخودش هر کار میخواهد بکند و هر طوری که دلش میخواهد براند حتی بدون آنکه گواهی نامه رانندگی داشته باشد بنا بر این تنها عاملی که میتوانست

فسقلی ادای قهرمانان کهنسال را در - می آورند ؛ کلاه خود بسر میگذارند ، کت جرمی میپوشند ، دستکش رانندگی بدست میکنند ، و سوار اتومبیل های مینیاتوری میشوند که باتوربین جت کوچکش ۱۱۰ کیلومتر در ساعت سرعت دارد و میتوان آن را بقیمت ۱۲۰۰ تومان خریداری کرد .

صاحب و مدیر (سونی وال تراک) که مرد سی و هشت ساله ای بنام (جیم هیل) است بخبر نگاران گفته است : « خوب این ، واضح است که تعدادی حوادث ناگوار نیز اتفاق افتاده و دست

بیچ نیز و خطرناکی بود . جیم قهرمان مسابقات اتومبیل سواری وقتی باین بیچ رسید کمی بیشتر گاز داد ، نتیجه آن شد که اتومبیل تعادلتش را از دست داد .

چند دور دور خودش چرخید ، چندتا معلق زد ، محکم به کیسه های پر از گاه چیده شده کنار جاده تصادم کرد و بیحرکت ماند .

قهرمان مسابقه یعنی جیم که خدارا شکر روی موه های بورش يك کلاه خود مخصوص مسابقه نشانده بود ، از روی صندلی خود به هوا پرت شده وسط خط مسابقه بزمین سقوط کرد و بیحرکت ماند .

جنبشی در صف جمعیت تماشاچیان محسوس شد . زن جوانی هیجان زده صفوف تماشاچیان را شکافت دوان دوان خودش راه محل حادثه رسانید . خم شد راننده دستخوش سانحه شده را بغل زد و پرسید :

- مجروح شدی پسرم ؟

رنگ قهرمان اتومبیل رانی زیر کلاه خود بشدت پریده بنظر میرسید . جیم با لحن ضعیفی پاسخ داد : نه زیاد مادر فقط کمی .

بعد دیگر طاقت نیاورد و حق و حق شروع کرد بگریستن . سرعتی که جیم رانده بود ۱۱۰ کیلومتر در ساعت بود . سن جیم ؟ پنجسال .

از اینگونه حوادث هر دو هفته یکبار در کشوری که مردمش جنون سرعت دارند و پدران و مادران را بر فرزندان تسلطی نیست بسیار اتفاق می افتد . این کشور آمریکا است و مردمش همین آمریکائیها هستند که در سراسر ایالات متحده ولو میباشند .

مشهورترین اینگونه مسابقات خطرناک دریست (سونی وال تراک) کالیفرنیا برگزار میگرد و شرکت کنندگان در این مسابقات که سوار اتومبیل های کورسی مینیاتور با سرعت ۱۱۰ کیلومتر در ساعت بیچ هارا میگیرند پسر بچه های هستند به سن ۴ الی ۸ ساله .

دراثنای این مسابقات قهرمانان

پایله

جمعیت



خلاصه قسمت های قبل

در کانون سلامتی (یعنی دیوانه خانه) استون زنی را بقتل رسانیدند و من که موسوم به (ویل) واقسر پلیس ولایتی هستم با اتفاق همکار خود گروهبان (پل) بان کانون سلامتی رفتم و از مدیر کانون شنیدم که اسم آن زن (روس) بود و در گذشته از (بیماران) آن کانون بشمار میآمد و اینک دنیا لهر گشت.

یک پلیس مجاز نیست در زندگی خصوصی افراد دخالت کند، و بزور وارد خانه آنها شود و آیا قانون (توس پاسینگ) بگوش شما رسیده است.

توضیح

قانون موسوم به (توس پاسینگ) در امریکا معروف است و همه از آن اطلاع دارند.

و بموجب قانون مزبور اگر کسی بزور وارد ملک یا خانه کسی شود و صاحب ملک یا صاحب خانه وی را بقتل برساند، مجرم نیست و افراد پلیس هم باید با دست داشتن قرار کتبی دادستان، وارد منزل اشخاص شوند.

(مترجم)

گفتم اینقدر این قانون را در گوش من خوانده اند که تمام کلمات آن را از حفظ دارم و اگر مایل باشید هم اکنون میروم و با قرار کتبی دادستان مراجعت مینمایم.

(جمز) گفت حتی قرار کتبی دادستان دلیل موجه میخواهد و شما بچه دلیل و دست آویز میخواهید وارد زیرزمین خانه من بشوید.

گفتم بدلیل اینکه شما در زیرزمین خانه خود یک قرع و انبیق قرارداده اید و در آنجا مشروب الکلی قاچاق تقطیر میکنید و البته نمیخواهم بگویم که شما مرتکب این عمل میشوید ولی یک پلیس که بخواهد وارد خانه کسی شود میتواند

وقتی در ساحل (بهشت) به خانه (جمز) دانی دیانا (دانی زن مقتول) نزدیک شدم دیدم آن مرد کنار درب خانه روی نیمکتی نشسته و با یک چاقوی کوچک مشغول کندن کاری، روی یک قطعه چوب است.

(جمز) وقتی مرا دید گفت آقای (ویل) خوش آمدید و با اینکه گفته بودید که باز نزد من خواهید آمد من تصور نمیکردم که بوعده بافتنید و امروزه مردم از این حرفها زیاد میزنند ولی وفایم نمایند.

گفتم افراد پلیس وقتی بکنفر وعده میدهند که نزد او بروند بوعده وفایم نمایند زیرا کارشان همین است.

(جمز) از کندن کاری باز ایستاد و از جا برخاست و گفت آقای (ویل)، بفرمائید داخل شوید و یک گیلاس ویسکی بنوشید.

گفتم وارد اطاق پذیرائی شما نمیشوم چون قصد دارم وارد زیرزمین خانه شما بشوم.

(جمز) پرسید برای چه میل دارید وارد زیرزمین خانه من بشوید؟

گفتم برای اینکه ببینم مکانی که شما در آنجا مبادرت به تسخیر ارواح مینمائید چگونه است؟

رنک (جمز) تغییر کرد و چوبی را که در دست داشت دور انداخت و گفت

گفتم آیا بعد از آن شب شما آن مرد را دیدید.

(جمز) گفت از قضا همین امشب منتظر آمدن او هستم و او باید اینجا بیاید و چند روز میماند من خواهد بود.

گفتم قبل از اینکه خواهرزاده شما (دیانا) وارد (کانون سلامتی) شود دو جامه دان از خانم (روس) بعاریت گرفت و چون جامه دانهای مزبور خوب بود و قیمت داشت خانم (روس) برای دریافت آنها به دارالمجانین رفت جواب دادند که آن جامه دان هارا ندیده اند و آیا خواهرزاده شما آن جامه دان هارا در این خانه نگذاشت.

(جمز) گفت نه (دیانا) جامه دانی در این خانه نگذاشته بود.

گفتم اینک تقاضای اول خود را تکرار میکنم و بشما میگویم من میخواهم زیرزمین خانه شمارا ببینم و اگر مانع از ورود من شوید من با در دست داشتن قرار دادستان وارد زیرزمین خانه شما خواهم شد.

آن مرد مجبور شد که مرا وارد خانه کند و از راههای عبور داد و مقابل یک درب چوبی ضخیم توقف کرد و آن را گشود و پلکانی نمایان گردید.

(جمز) گفت آقای (ویل) باید بشما بگویم که زیرزمین خانه من چراغ برق ندارد و باید با شمع آن را روشن کرد. گفتم نور شمع گرچه ضعیف است ولی میتوان در روشنائی آن زیر زمین را دید.

(جمز) شمعدانی را که کنار درب زیرزمین روی یک میز کوچک بود روشن کرد و آن را بدست گرفت و جلو افتاد و من در عقب وی روان شدم تا اینکه بزیر زمین رسیدیم.

همینکه قدم بر کف زیرزمین نهادم

دادستان را متقاعد نماید که قرار بازرسی آن خانه را صادر کند.

(جمز) که تا آن موقع چاقوی کوچک خود را در دست داشت تیغه آن را پست و چاقورا در جیب نهاد

لذا مشاهده کردم که مشت های او فشرده شد و رنک صورتش تیره گردید گفتم (جمز) کاری نکنید که

پشیمان بشوید و من بطوری که گفتم باید زیر زمین خانه شمارا ببینم تا بدانم مکانی که شما نقشه های ایلوسی خود را در آنجا بموقع اجرا میکذارید چگونه است و

بعدم باید بفهمم که کمندی و ترازدی تسخیر ارواح چیست و در پس پرده این ظاهر سازی و حقه بازی شما چه میکنید

طوری رنک صورت آن مرد از فرط خشم تیره گردید که متمایل بسپاه شد و من پیش بینی نمودم که بمن حمله ور خواهد گردید

من چند دقیقه در انتظار حمله او بودم و بعد دیدم که مشت های فشرده اش باز شد و رنک تیره صورت بروشنائی گرائید و (جمز) گفت آقای (ویل) یک

اندرز را از من بپذیرید و هرگز معتقدات دیگران را مورد دشنام قرار ندهید زیرا معتقدات هر کس نزد او مقدس است

پرسیدم در شبی که در زیرزمین خانه خود یک مجلس باده گساری و تسخیر ارواح منعقد کرده بودید چیزی در شراب ریختید و بدیگران دادید و آنچه در شراب ریختید چه بود؟

(جمز) گفت من هیچ چیز در شراب نریختم

گفتم در آن شب در زیرزمین خانه سه زن بودند و سه مرد

من زنهارا شناختم و اسم دوتن از مردهارا نیز میدانم اما اطلاع ندارم که مرد سوم که بود

(جمز) با بی اعتنائی جواب داد مرد سوم شخصی بود با اسم (تومی)

يك زن رومانتيك

دختر دوشس عاشق
كالسكه چي كنتس گرديد
و دوشس با تمام تنفري كه
از كنتس داشت بسراي
چاره جوئي نزد او رفت



سرنوشت هرگز قضیه را آنطور که شروع میکند و همه انتظار با آخر رسیدن آن را دارند تمام نمیکنند.

با حرارت و با آنتریک شروع میکند صحنه های مخالف و موافق نشان میدهد آدمهای داستان را بهم می شناساند ، قسه باوج هیجان میرسد و همه انتظار وقوع يك تراژدی عمیق و یا يك كمدی جالب را دارند.

اما با قدرت و مهارت صحنه عوض میشود ، داستان شكلی دیگر میگیرد و آن سرانجام که همه انتظارش را داشتند آن تراژدی یا آن فاجعه جایش را بر سر انجامی شیرین و دلچسب میدهد و یا بالعکس .

برای پیران و سالخوردهگان محرومیت ها بسیار است ولی این محرومیت ها را دیدن نتیجه و سرانجام حادثه ها و پیش آمدها که در جوانی شاهد آن بوده اند جبران میکند .

آغاز قصه ای را در جوانی دیده اند و بحکم سرنوشت از صحنه بازی دور میشوند ، فاصله زمان خاطره ها را در خاطرشان خاموش میکند ولی قدرت سرنوشت باز آنان را بدیدن آخرین پرده داستان میکشاند .

چنین عکس العملی برای خود من پیش آمد .

و آن روزی بود که «مارکیز دسان استپان» را تا کنار ماشینش مشایعت کردم و بعد بهتل برگشتم . کنار میز نشستم سیگاری آتش زدم و دستور کوکتل دادم میخواستم خاطره های پسرانگنده را در خاطر جمع کنم و گذشته را در سایه اندیشه ها بیایم .

داستان از گذشته بسیار دور شروع میشد و صحنه ها در گذشت زمان کم بودند کم کم بدنبال اندیشه های گنگ و مبهم کشیده میشدم و خاطره ها در مغز روشن میگشتند و آغاز داستان بنظم میآمد .

آن روز تمام بعد از ظهر را در بیرون از هتل گذراندم و وقتی بهتل برگشتم مملو از جمعیت بود من خسته بودم نخواستم در سالن بهمان کلید اطاقم را خواستم و وقتی دربان کلید را بمن داد گفتم که خانمی مرا میخواسته است .

مرا میخواسته ؟
«بله» شمارا میخواسته و خیلی هم اصرار داشت که حتما شمارا به بیند و اسمش «مارکیز دسان استپان» بود .

من چنین کسی را نمیشناسم . شاید مرا عوضی بجای دیگری گرفته است .

چاقی زیاد میشود و این را هم بگویم که من مادر بزرگ شده ام . خوب حالا شما چیزی بگوئید

چنان پشت هم حرف میزد که فرصت گوش دادن و شنیدن را از من میگرفت . خوب باون نگاه کردم . خانمی بود خوش صورت با اندامی چاق و لباسی پرازنده که با آرایش غلیظ سر و صورت را آراسته بود .

و با آنکه قدم باستانه پیری میکشادست سایه زیبایی و دلگیری جوانی در صورتش بچشم میخورد .

موهایش کوتاه بود و آن را برنگ خرمایی سیر در آورده بود . لباس نمونه ازمد پاريس بود که باندام زنان اسپانیولی چندان پرازنده نیست .

اما خنده زیبا از آن خنده های دلنشین جوانی بر لب داشت و رویهم قیافه اش از خوشی ها و کامرانیهای روزگاران گذشته صحبت میکرد و نمونه يك زن كامل و تمامی بود که عمری را

چاقی زیاد میشود و این را هم بگویم که من مادر بزرگ شده ام . خوب حالا شما چیزی بگوئید

اما چشمم به خانمی افتاد که با آغوش گشاده و لبانی متبسم بسوی من میآمد . با گرمی هر دو دستان مرا در دستانش گرفت ، فشاری دوستانه داد و با فرانسسه سلیس شروع بصحبت کرد . هرچه فکر کردم او را نشناختم و شاید چنین قیافه را در تمام عمرم ندیده بودم .

«چقدر از دیدن شما پس از این همه سالهای دراز خوشحالم .

من در روزنامه ها خواندم که شما اینجا ئید و چقدر میل داشتیم شمارا ببینم آن شبهایی را که تاپاسی از نیمه شب ها بهام میرقصیدیم بیاد دارید ؟

من که جرئت ندارم حساب این سالها را بکنم . من هنوز هم رقص را دوست دارم و میرقصم . می بینید که خیلی چاق شده ام و رقص ورزشی است که مانع

بخوشی و کامیابی گذرانده است بیائید با هم گیلای شامپاین بنوشیم و از گذشته های دور صحبت کنیم می بینید شهر ما چه قدر تغییر کرده ؟ از پاريس ولندن هم زیبا تر شده است

«هرچه فکر کردم او را نشناختم و گفته «هرچه فکر میکنم نام شما بر این نام آشناست و در سالهای گذشته که اینجا بودم کسی را با چنین اسمی نمی شناختم

«سان استپان» ؛ درست است شوهر من اهل «سالامانکا» و از فرزندان سیاستمدار زمان خود بود حالا سالهاست که او مرده و من تنها هستم و شما را «یلار کرتون» میشناسید و گمان نمیکنم من آنقدر تغییر قیافه داده باشم که مرا نشناسید شاید چون موهایم را رنگ کرده ام اینقدر عوض شده ام

«نه ، نه ، فقط این اسم مرا باشتباه انداخت و حالا همه چیز را با هم میاورم» حالا او را می شناختم اما کوشیدم نقش

اندیشه را در صورتم نخواند و با حساسی که از دیدن او آن «یلار کرتون» زیبا و جوان که در پارتهای کنس «دمار بلا» با من میرقصید و اکنون در قالب زنی بیوه ، چاق و متمکن با من صحبت میکند در من پیداشده بودی نبرد

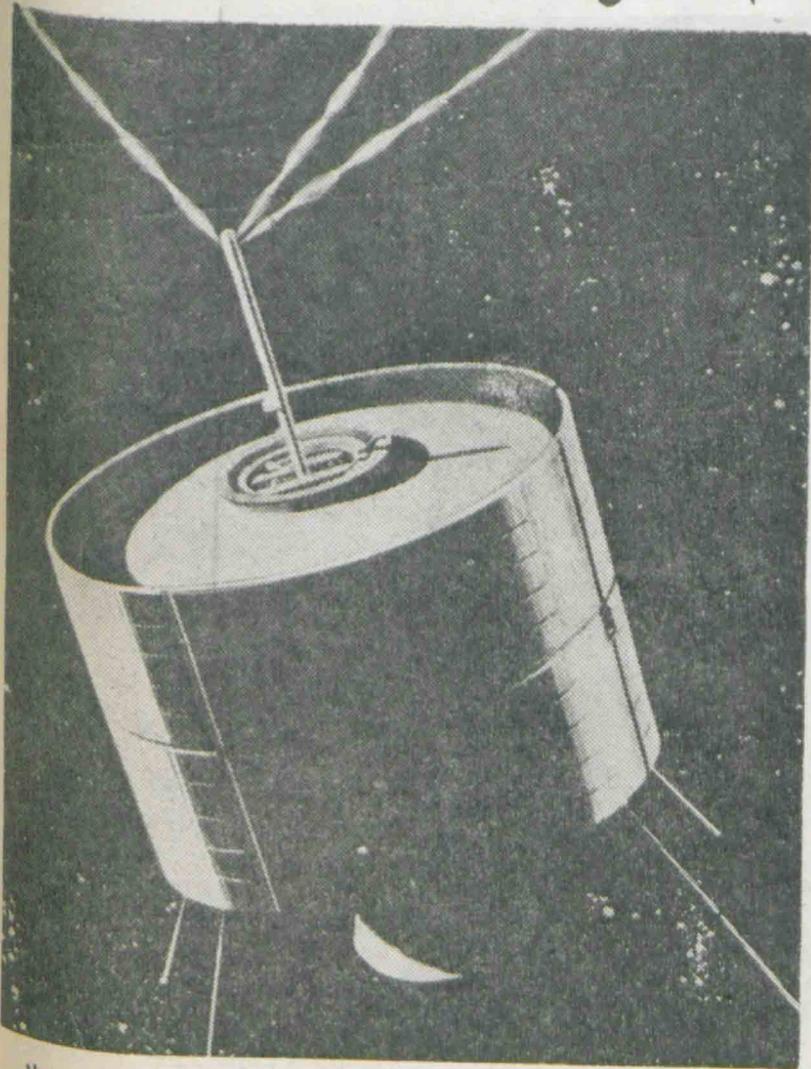
در صحبت ملاحظه میکردم بیم داشتم مباد بفهمد که من تمام داستان او را که روزی نقل محافل شهر «سویل» بود بدانم و وقتی برای خدا حافظی دستش را بجانب من دراز کرد احساس خوشحالی کردم او رفت و من بیاد گذشته ، گذشته هایی که او دختری زیبا و جوان و طنناز بود افتادم

او «دوناپیلا» دختر دوشس «دوس پالس» بود که در جوانی شوهرش را از دست داده بود و با یکانه دخترش و ثروت سرشاری که از شوهرش وارثت برایش مانده بود زندگی اشرافی و مرفهی میکشادند

«دوناپیلا» دختری بسیار زیبا و جذاب بود چشمی بزرگ سیاه بسیار گیرا و پوستی فوق العاده لطیف و شفاف داشت موهای مشکی و تابدارش را مطابق مد روز در پشت سرش جمع میکرد و همیشه تبسم شیرین نقش لبان کلکوتش بود من مدتی که در اسپانیا و در شهر «سویل» بودم با آنها تماس زیاد داشتم و اغلب با «دوناپیلا» تیس بازی میکردم و در مهمانیهای کنس میل داشتم که بیشتر با او برقصم

«دنا» با چشمان جادویی و تبسم شیرین و حرکات دلچسب دلهای فراوانی را بدنبال خود میکشید و عاشقان دلخسته

بزودی مکالمات تلفنی بین کشورهای جهان توسط قمر مصنوعی جدید تله کومینی کاسیون صورت خواهد گرفت - کابل‌های تلفنی زیر دریائی بزودی از بین میروند - بزودی تمام مردم جهان میتوانند به همه جای جهان تلفن کنند



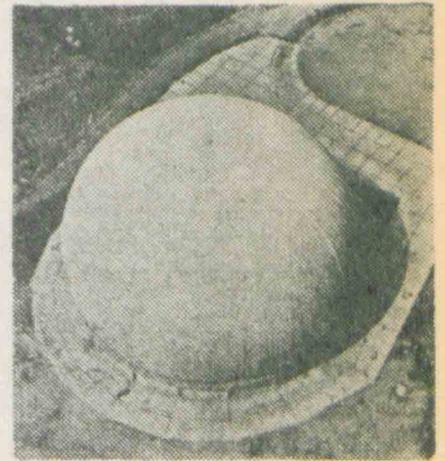
آنهم با صدای روشن تر و واضح تر و بلندتر قمر مصنوعی HS303 که برای مکالمه تلفنی از طریق هوا اختراع شده است توسط موسسه قمر مصنوعی سازی ناسا ساخته شده است.

قمر مزبور در فضای لایقناهی در آسمان فرانسه و انگلستان و آلمان و آمریکا بطور معلق در حرکت خواهد بود قمر مصنوعی مزبور یک نوع قمر سینکوم است.

این قمر رادر ارتفاع ۳۶۰۰۰ کیلو متر فاصله از زمین و در زاویه یک درجه از خط استوا قرار خواهند داد وقتی شخصی با تلفن قمر مصنوعی سینکوم در نیویورک با شخصی در پاریس مشغول مکالمه شود در هفتاد هزار کیلومتر فاصله صدای او در یک ربع یک ثانیه بطرف دیگر خواهد رسید.

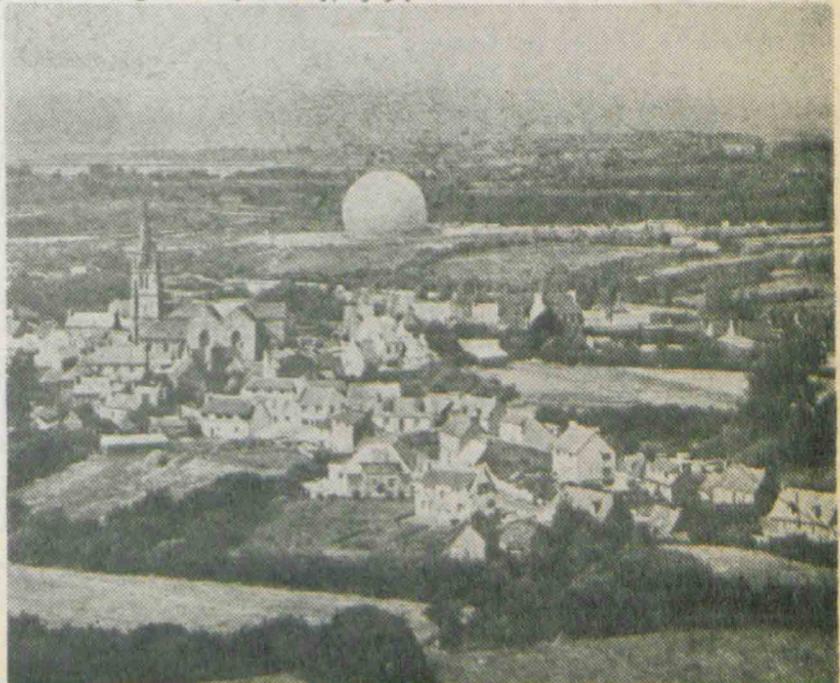
خوانندگان تا اندازه ای اطلاع دارند که قمر دیگری در آلمان و اروپا و آمریکا در حال معلق وجود دارد بنام تله استار که تصاویر تلویزیونی را به نقاط مختلف جهان پخش و منتقل میسازد. قمر مصنوعی تله کومینی کاسیون امواج و مکالمات تلفنی را از طریق دستگاه گیرنده و دستگاه فرستنده در جهان پخش خواهد کرد.

آنتن مخصوص قمر مصنوعی تله - کومینی کاسیون بشکل کروی در منطقه پلومور بودو در سواحل شمالی فرانسه قرار



یک نمونه از آنتن کروی شکل قمر مصنوعی تله کومینی کاسیون

تامارس ۱۹۶۵ روابط تلفنی فرانسه با آمریکا و آمریکا با فرانسه از طریق هوا و بوسیله یک قمر مصنوعی تله کومینی کاسیون انجام خواهد شد. خوانندگان اطلاع دارند که تا کنون روابط تلفنی بین آمریکا و اروپا از طریق کابل‌های زیر دریائی انجام می شد. تا کنون کابل‌های تلفنی زیر دریائی از اروپا با آمریکا فقط ممکن بود ۱۶۰ مگالته تلفنی در عین حال صورت گیرد. حالا بوسیله قمر مصنوعی تله کومینی کاسیون میتوان در عین حال ۲۵۰ مگالته تلفنی انجام داد.



آنتن کروی شکل قمر مصنوعی تله کومینی کاسیون در یکی از شهرهای فرانسه بنام پلومور بودو

آنتن داخلی و درونی قمر مصنوعی که بشکل شیپور است و قادر است در عین حال ۲۵۰ مگالته تلفنی بین اروپا و آمریکا را تنظیم نماید

دارد.

این آنتن کروی شکل کارش این خواهد بود که مکالمات تلفنی که مثلا از زمین فرانسه یا آمریکا به قاره دیگر می شود در خود جمع آوری و آنرا بقمر مصنوعی تله کومینی کاسیون در فضا منتقل و از آنجا به آنتن کروی شکل در آمریکا منتقل سازد.

در کشور انگلستان ایستگاه آنتن کروی شکل مکالمات هوایی را توسط قمر مصنوعی اختراعی جدید در گون هیلی قرار داده اند

در آلمان این آنتن رادر ریستینگ و در آمریکا در منطقه آندوور ساخته اند

آنتن کروی شکل قمر مصنوعی تله کومینی کاسیون در سطح خاک کارگذاری شده و گنبد آن از پلاستیک ساخته شده است رنگ آن سفید است تا نور خورشید را بر-

گرداند و منطقه دیگری منعکس کند قطر این آنتن کروی شکل ۶۳ متر و ارتفاع آن ۴۴ متر است نقش این آنتن خصوصا گنبد کروی شکل آن این است که اشیاء فنی و مکانیکی دقیق داخل آن را از عوامل جوی حفظ کند این گنبد در ضمن یک آنتن دیگر بشکل شیپور دارد که ۴۰ متر طول است و در منتهی آلیه آن سوراخی دارد به قطر ۲۰ متر

این آنتن دومی هم با گیرنده کار می کند هم با فرستنده. وقتی امواج از فرستنده این آنتن خارج میشوند شبیه یک دهان الکترونیکی میگرددند. یک دستگاه فرستنده دارد که بی شباهت به گوش انسان نیست و امواج را میگیرد اعضای داخلی دیگر این دستگاه گیرنده و آنتن قمر

بقیه در صفحه ۳۰



صدائی از میان آتش

کشب داد که دیگر ناگزیر بود طبق نظریه خان رفتار کند گفت . اسم شب را بمن بگوتازواره بتواند سهولت وارد قرارگاه تو بشود . خان کمی فکر کرده چون مردی بیحوصله بود نمیتوانست جملاتی مناسب در ذهن خود جستجو کند . عبارتی از همان کلمات اول نامه‌های زرمهر و خوشنواز ترکیب نموده گفت اسم شب را زرخوش قرار میدهم . پس از این سخن خان عنان اسب را کشیده متوجه قیدوشده گفت . گمان میکنم تا غروب این سوگواری ادامه پیدا کند و ماسهم خود را ادا نموده‌ام بهتر است برویم . خان منتظر اظهار نظر کشب داد نشد و بلافاصله حرکت کرد . زرمهر و خوشنواز که بچشم خود گرد آفرید و شباویز رازنده دیده و مطمئن بودند که آنها اکنون بگروه جانبازان پیوسته‌اند با خوشحالی و سرور همراه جادو دنبال خان تاختند . کمی دورتر جادو خود را بزرمهر رسانده گفت . دیگر کاری نداریم و ضرورت دارد که حتی المقدور از چشم خان پنهان بمانید تا من نقشه او را کشف کنم . برای اینکه شناخته نشوید بهتر است ابتدا بطرف اردوگاه سیاه پوشان بروید در آنجا میتوانید بار دو گاه خود برسید . البته خوک سیاه همه جا همراه شما خواهد بود تا مشکلاتی پیش نیاید سپس بخوک سیاه دستور داد پس از اینکه زرمهر بمقصد رسید بسراغ او بیاید . زرمهر که عجله داشت شخصا با بهرام پسنکی که از نیشاپور آمده تماس بگیرد با عده ای سواران سیاه پوش و خوک سیاه از گروه همراه خان جدا شدند .

بقیه در صفحه ۳۱

بود که پیمان اتحاد را با کشب داد برقرار نماید . باینجهت آهسته آهسته جواب داد این کار عملی نیست بمحض اینکه من پیاده شوم همراهانم نیز پیاده میشوند و بخصوص جادو بدنبال من وارد خیمه میشود و ... کشب داد گفت بسا این ترتیب تکلیف چیست . خان که میخواست باین گفتگو پایان بدهد جواب داد امشب بسرا برده و قرارگاه حرم خود میروم چون این قرارگاه دورتر از اردوگاه است و در دامنه ارتفاعات واقع شده تو باید زحمت کشیده اجساد را با آنجا بفرستی . کشب داد دهان گشود تا سخنی بگوید ولی خان که مطلبی را بخاطر آورده بود گفت : آخر تو نمیدانی که مسئله قتل زرمهر باوردک ارتباط دارد و او باید بداند که دیگر زرمهر در این دنیا نیست . بدنبال این کلام برای آنکه کشب داد اشکالی بمیان نیارد بالحن قاطع گفت اگر هم خودت نتوانی در آن محدود بملاقات من بیائی زواره را بفرست من پس از مشاهده اجساد با او گفتگو میکنم و نقشه که رعایت وضع هر دو طرف در آن شده باشد طرح میکنم . من بتو اطمینان میدهم که تمایلی بموضوع حمایت از قباد ندارم اگر هم آشکارا نتوانستم شانه از زیر این بار خالی کنم بازواره ترتیبی میدهم که شما موفق بشوید قیاد را بر بانی کشب داد از این مطلب تا اندازه‌ای اطمینان حاصل کرد و گفت : بسیار خوب خان بمحض اینکه هوا تاریک شود اقدام می‌کنم البته باین شرط که تو دستور بدهی فرستادگان مرا بدون چون و چرا و تفتیش محمولات بپذیرند . خان گفت من هم اکنون که مراجعت کردم بی‌بها نه خستگی بقرارگاه حرم میروم و بتمام نگهبانها شخصا فرمان میدهم که حتی نزدیکترین کسان مرا بدون اسم شب و اجازه عبور راه ندهند .

خلاصه شماره های قبل

در اواسط دوران سلطنت ساسانیان و همزمان با ضعف و انحطاط این سلسله ، پیروز شاه شاهنشاه ایران از تعدیات و اجحافات هیاطله (طوائف وحشی زرد پوست شرق ایران) شرمگین و آزرده خاطر گشت و تصمیم بچنگ با ایشان گرفت اما دو بار از خان هیاطله شکست خورد و سوگند یاد نمود از میله‌های مرزی تجاوز نکرده و در اندیشه دست اندازی بمنصرفات دشمنان نباشد ولی سرانجام با سپاهی بزرگ بچنگ خان هیاطله رفت ، جادو دختر زیبا و مکاری که قصد داشت در روز جنگ قرارگاه وارد و گاه زنان و جواهرات شاهنشاهی را مورد حمله و تاراج قرار دهد محرمانه بخان هیاطله خبر داد که وردک سوگلی وی با زرمهر سردار ایرانی آشنا شده و در سرا پرده خود با او عشق بازی میکند اما زرمهر در جنگ تن پتن خان را مغلوب ساخت و بلشگر گاه ایران گریخت در همین اوان مقدمه شورش در نیشاپور فراهم شد و مزدک روحانی جوان و جاه طلب که دل‌باخته ماه آفرین دختر فرامرز دهقان بزرگ نیشاپور گردیده بود وصال او را از پدرش خواستار شد اما دهقان فرامرز بوی خیر داده که ماه آفرین با وجود داشتن دل‌باخته‌ای چون پیرام در اندیشه عشقی رویایی بر میبرد مزدک از تهدید فرامرز دهقان نتیجه‌ای نگرفت و کوشید بکلمک یووان فرمانده پادگان شهر وعده‌ای دیگر کیش خود را اعلام نماید . سرانجام شورش مزدک آغاز شد پیروان او بجان و مال نوامیس مردم تجاوز کرده رژیم اشتراکی را اعلام نمودند و ماه آفرین برای مصون ماندن از مزاحمت مزدک در مکان مجهول پنهان گشت .

می‌توانی در طرف چند لحظه کوتاه خیال خود را آسوده نمائی خان طوری بشنید نام زرمهر بمقب بر گشت و نگاه کرد که کشب داد متوجه نگرانی و اضطراب او شد و از سخنانی که از زبان مردم و بعد هم باختصار از خود خان شنیده بود احساس نمود که خان از جادو در این مورد احتیاط میکند . روی این اصل بازم آهسته گفت اصلاحی متوجه نخواهد شد بی‌بها نه رفع خستگی پیاده میشویم و در یک چشم بهم زدن میتوانی داخل خیمه را تماشا کرده مراجعت نمائی . اکنون کشب داد چنان آهسته سخن میگفت که حتی قیدوم نمی‌شنید و خان هم در آن موقع نمیتوانست قید و راز دیگر خواننده و یا وی مشورت کند . یکبار هم تصمیم گرفت که از مشاهده اجساد صرف نظر نموده با اظهارات کشب داد اطمینان حاصل نماید . ولی این ابراز اعتماد بضرر وزیران او تمام میشد پس از مشاهده اجساد ناچار

اینهم از عجایب روزگار است که مردی بی باک و خوشن مانند خان هیاطله که نه از مرگ بیمی دارد و نه از قتل عام باکی و از یک زن جوان که بیش از بیست بهار از عمرش نگذشته آنقدر احتیاط میکند که حتی بمیان آمدن نام زرمهر باعث ناراحتی او میشود . خان وقتیکه گرد آفرید نام زرمهر را بزبان آورد برای اینکه مبادا جادو متوجه شود با او بگفتگو پرداخت و مخصوصا گفت جادو نمیدانی چقدر بموقع ظاهر شدی پس از آنکه از اینجار فتمیم بسراغ من بیا تا در این مورد صحبت کنیم و من باید بخاطر خدمتاتی که انجام داده‌ای از تو تشکر کنم خوشبختانه از نظر خان گرد آفرید و شباویز بمجمله رفته و کشب داد بسوی آنها آمد خان بشتاب گفت فراموش نکن جادو سپس او هم بطرف کشب داد رفت کشب داد که میخواست هر چه زودتر معامله اتحاد را با خان بانجام برساند آهسته گفت خان بین تو و اجساد زرمهر و خوشنواز بیش از چند قدم فاصله نیست اگر همت کنی

کتاب نافر جام

داستان جنائی

قبلا خوانده‌اید

کار آگاه شلون اسکات شرح میداد که با دوشیزه دوناریلی بگردش رفته بود و در یک نمایشگاه ماهیها دوشیزه مزبور در نظر داشت او را مسموم کند ولی کار آگاه از خوردن قهوه مسموم خودداری کرد و فردا شخص دیگری با اسلحه برای کشتن او و محل اقامتش آمد که موفق نشد ولی جیم رفیقش را با یک تیغه نازک بقتل رساندند و نوشتجات او را بسرقت برده بودند. کار آگاه در جستجوی قاتل بخاطر میاورد که سالها پیش تحقیقاتی در مورد ناشری که قرار بود آثار جیم را منتشر کند انجام داده است.

حدس می‌زدم چنین باشد. پس حالا باید تغییرات دیگری بدهم. آروز قرار گذاشتیم که روزیک شنبه که امروز باشد بیک نیک رفته و با هم باشیم. ولی حالا دیگه او مرده بود و اگر تغییری در کتابش داده بوده من

من روز بعد سوار هواپیمائی شده و به طرف بوستن پرواز کردم و پس از رسیدن با آنجاسوار اتوبوس شده و بشهر کوچکی که بیمارستان در آن واقع بود رفتم. و اطلاعاتی را که از تو میدانستم بمتصدیان مربوطه دادم که آیا آنها چنین بیماری داشته اند یا خیر.

متصدی بایگانی بیمارستان پس از چند دقیقه جستجو کارتی را بیرون آورد و گفت:

چنین روزی بیماری با این مشخصات داشته ایم ولی این بیمار هم بعلت تصادف بستری نگردیده و نام مشخصاتش هم لوئی تولمن ثبت نشده.

پرسیدم پس مشخصاتش چیست و به چه علت در اینجا بستری شده!

نگاهی بکارت انداخت و جواب داد این شخص بنام آرتور هاریس در اینجا ثبت نام کرده و پزشک معالجتش هم آقای دکتر زرك جراح پلاستیک این بیمارستان بود.

پرسیدم کجا میتونه دکتروزرك را پیدا بکنم؟

لبخندی زد و گفت: متأسفانه آقای دکتر زرك چندسال قبل بعلت بیماری قلبی در گذشته اند.

با هیجان پرسیدم: بیماری قلب؟

ممکنه تاریخ قطعی این مرگ را بمن بفرمائید؟

اوشروع بجستجو میان پرورنده - های دیگری کرد و چند دقیقه بعد پرورنده - ای را بیرون آورده و گفت:

یکماه بعد از اینکه هاریس از این جا بیرون رفت ایشانهم دچار بیماری قلبی شده و درگذشتند.

روز بعد دو باره بلوس آنجلس و نزد جیم برگشته و ماجرا را برایش تعریف کردم.

در حالیکه رنگش چون گچ سفید شده و خود را باخته بود و از ناراحتی قدم میزد زیر لب گفت:

میباستی از آن تغییرات اطلاع حاصل بکنم.

و گیل هم اطلاع داشت چون او این نوشتجات را ماشین میکرد.

گیل در یک منزل دو طبقه با پدر و مادر و برادرش زندگی میکرد.

برادرش در را برویم باز کرد و مرا بنزد گیل راهنمایی کرد.

گیل خیلی ناراحت و چشمانش از زیادی گریستن باد کرده بود.

پس از اینکه منظورم را با او در میان گذاشتم گفت:

شل این اواخر خیلی از اسمها را عوض کرد و ماجرا را با اینجکاشاننده بود که کمونیستها اشخاص را اجیر می‌کنند تا ...

پرسیدم: گیل هیچ یادته اسم لوئی تولمن را در این یادداشت ها زده

پس

گیل هیچ یادته اسم لوئی تولمن را در این یادداشت ها زده

باشی؟

کمی فکر کرد و جواب داد: این اسم بگوشم آشناست ولی نه.

یادمه نزده ام. نگاهی ببرادارش فردا انداخته و پرسیدم:

فردتو چی آیا جیم تا بحال ...

بعلاقت بی اعتنائی بادست کلامم را قطع کرد و گفت:

من هیچ وارد این چیزها نشده و علاقه‌ای هم ندارم.

بطرف گیل برگشته پرسیدم: پس از این قرار نسخه خطیش را ندارین؟

نه - دیشب تمام اوراق را با نسخه های ماشینی بخودش دادم.

منظورتون اینه که کتابش تمام شده بود؟

سرشرا تکانداد و گفت: بله - بله تمام شده.

او پس از اینکه همه ورقها را از



من گرفت خیلی خوشحال شد بطوری که مرا بوسید و چندبار گفت عزیزم بالاخره تمام شد.

تمام شد و ما بعد از چاپ این کتاب

بسیار دیگر ازدواج میکنیم و خوشبخت خواهیم شد

در اینوقت گیل که فوق العاده متأثر شده بود بشدت گریست و منکه ناراحت شده بودم آنجا را ترک کردم.

پس از آنکه از پیش گیل آمدم به پارنی گود من تلفنی کرده و از او وقت خواستم که بملاقاتش برم و چون قبول کرد بلا تامل بسرافش رفتم. منزلش در خارج از شهر هولیوود و فوق العاده شیک و دیدنی بود.

با گرمی از من استقبال کرد و دست داد و گفت آقای اسکات از ملاقات شما بسیار خوشوقتم. این اولین بار است که بایک کار آگاه مخصوص برخورد میکنم و بعد بشوخی افزود و

پرسیدم: گیل هیچ یادته اسم لوئی تولمن را در این یادداشت ها زده

پس

گیل هیچ یادته اسم لوئی تولمن را در این یادداشت ها زده

پس

امیدوارم از من تحقیق نکنید.

گفتم خیر آقای گودمن. فقط برای این آمدم که از شما بیرسم آقای جیم کتابش را بشما داده یا خیر؟

در حالیکه روی میلهای راحتی من نشستیم جواب داد متأسفانه خیر آقای اسکات. ولی قراره فردا یا پس فردا صبح بدستم برسد.

آقای گودمن متأسفانه بایستی عرض کنم که جیم مرده و از نوشتجات او هم اثری نیست و من امیدوار بودم که

گودمن از تعجب از جایش بلند شد و در همانحال گفت چی جیم مرده؟ نوشتجاتش نیست؟ یعنی چه شما. شما اشتباه نمیکنید.

مرگ جیم واقعا او را متأثر ساخته بود و من بالحن آرامتری جواب دادم.

نه مطمئن باشید و از نوشتجاتش هم اثری نیست.

آقای اسکات از کجا معلوم است که جایی پنهان نشان نکرده باشد؟ میدانید من تنها ناشری بودم که حاضر گردیدم کتابش را چاپ بکنم. کس دیگر جرأت این کار را نداشت. خودش معتقد بود که چاپ این کتاب نویسنده و ناشر را به دردمرغ خواهد انداخت. ولی من با همه این اوصاف حاضر شدم کتابش بایستم و آنرا چاپ بکنم. چون اطمینان داشتم که نشر این کتاب شاید در حدود یک میلیون دلار استفاده برساند. حیف خیلی حیف شد که این نوشته گرانبهائ از دستم خارج شد. من هنوز نمیتوانم باور بکنم که جیم مرده و اثرش هم پیدا نیست.

گفتم نه مطمئن باشید که هیچکدامشان نیستند. چون فقط من و سروان آموس و گیل نامزد جیم از وجود این کتاب باخبر بوده‌ایم و آنها هم چیزی نمیدانند و من الا نه از پیش گیل میام.

خیلی متأسفم. راستی آنها میدانند که شما پیش من آمدین؟

جواب دادم نه آنها نمیدانند. با خود گفتم به چه علتی او این سوال را از من می‌کند که کسی از آمدن من با اینجا مطلع نیست؟

در همین حال پرسید راستی علت مرگش چی بوده!

مثل سکه قلبی بوده.

اوه خدایا - همیشه باور کرد او مرده باشد.

ولی بنظر من اینستکه او بقتل رسیده است.

متعجانه چشم در چشم من انداخت و در همان حال پرسید چی؟ گفته شده؟ ولی شما می‌گوئید

گفتم نه مطمئن باشید که هیچکدامشان نیستند. چون فقط من و سروان آموس و گیل نامزد جیم از وجود این کتاب باخبر بوده‌ایم و آنها هم چیزی نمیدانند و من الا نه از پیش گیل میام.

خیلی متأسفم. راستی آنها میدانند که شما پیش من آمدین؟

جواب دادم نه آنها نمیدانند. با خود گفتم به چه علتی او این سوال را از من می‌کند که کسی از آمدن من با اینجا مطلع نیست؟

در همین حال پرسید راستی علت مرگش چی بوده!

مثل سکه قلبی بوده.

اوه خدایا - همیشه باور کرد او مرده باشد.

ولی بنظر من اینستکه او بقتل رسیده است.

متعجانه چشم در چشم من انداخت و در همان حال پرسید چی؟ گفته شده؟ ولی شما می‌گوئید

گفتم نه مطمئن باشید که هیچکدامشان نیستند. چون فقط من و سروان آموس و گیل نامزد جیم از وجود این کتاب باخبر بوده‌ایم و آنها هم چیزی نمیدانند و من الا نه از پیش گیل میام.

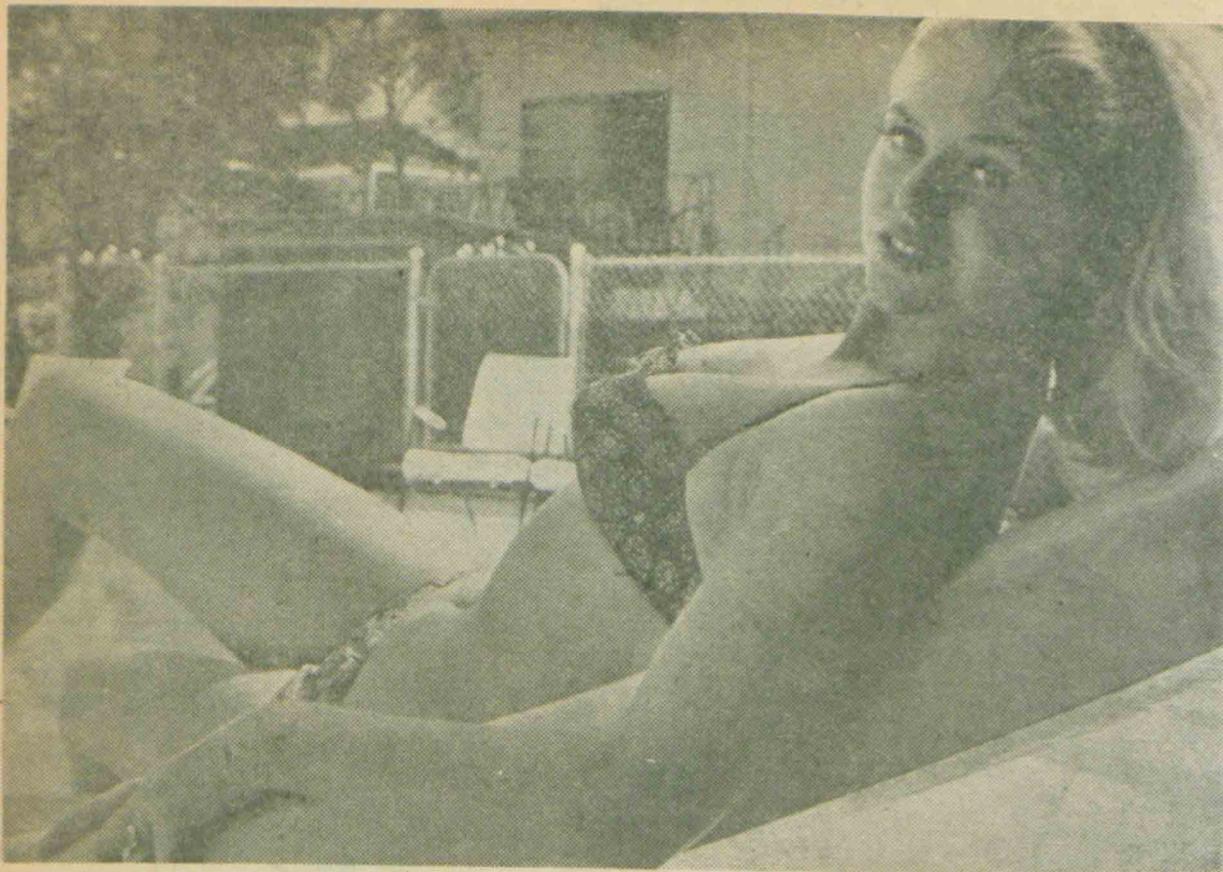
خیلی متأسفم. راستی آنها میدانند که شما پیش من آمدین؟

جواب دادم نه آنها نمیدانند. با خود گفتم به چه علتی او این سوال را از من می‌کند که کسی از آمدن من با اینجا مطلع نیست؟

در همین حال پرسید راستی علت مرگش چی بوده!

مثل سکه قلبی بوده.

اوه خدایا - همیشه باور کرد او مرده باشد.



گریستن شمدیتم از جمله هنر پشه گانی است که از مال دنیا جز دو سینه برجسته و رانهای صاف و موزون چیزی ندارد و رمز موفقیتش هم در این دو امتیاز خلاصه میشود مخصوصاً اینکه او در مقابل دور بین سخاوتمندان نه لخت میشود

و حرفش را قطع کرده و برایش توضیح دادم بنظر سروان آموس این قتل شبیه قتل دو نفر دیگر است که با سوزن مخصوصی انجام گرفته و بعد برایش جریانات را شرح داده و با اینجارسیدم وقتیکه من از سفر بوستن برگشتم و جریانات را برایش تعریف کردم در حضورم گفت که بایستی تغییری بدهم. حال من نمیدانم آیا منظور او از تغییر دادن مندرجات کتابش بوده و یا تغییر ناشر آن.

پس از آنکه اندکی آرام گرفتم با صدای ملایمتری گفتم آقای گودمن حالا از این حرفها گذشته و او مرده. آیا اگر این کتاب بدست شما برسد چاپش میکنید؟ چاپ... بله... ولی شما می- گوئید گمشده... مسلماً اگر پیدا شود چاپش میکنم.

بدروغی گفتم - از اینکه این حرف رو میزنم علتش این است که من و جیم دوست بسیار صمیمی بودیم و او وقتیکه چیزی می- نوشت و آنرا ماشین میکرد. نوشته خطی و ماشینی را در جایی پنهان میکرد. البته جایش را بمن نمیگفت فقط میگفت پس از اتمام کار ترتیبی داده که چنانچه طوری شد و بلائی بر سرش آمد آن نوشتهجات بدست من برسد.

خیلی خوب - آقای اسکات بعضی اینک نوشتهجات بدست شما رسید و بمن دادید بلافاصله چاپش میکنم.

گفتم. خیال میکنم ظرف امروز و فردا این نوشتهجات بدست من برسد و به محض اینکه من و آموس و سایر مامورین پلیس روی آنها اقدام لازم را کردیم آنها را تحویل شما میدهم که...

گودمن آنوقت در حالیکه یکدستش را نوبی جیبش فرو کرده و تند تند قدم من زد صحبت مرا قطع کرد و گفت نه - نه دیگر لزومی نیست که این نوشتهجات را نشان مامورین بدهید فوراً بیاورید اینجا بامن... آقای اسکات دستم بدامتان همباز آنها را نشان مامورین بدهی چون بطوری که خود جیم برای من تعریف کرده بود او توی این کتاب از چند نفر از روسای ادارات پلیس هم اسم برده و البته بمن نگفت چه کسانی بوده اند. چونکه اصرار زیادی داشت که فعلاً اسمایشان مکتوم بماند. خدا کند این نوشتهجات بدست نیاید که خیلیها را بدبخت خواهد کرد ولی با این وصف اگر بدست شما رسید فوراً بیاورید اینجا تا من بنحوی ترتیب چاپش را بدهم. این موضوع برای خود جیم هم بهتر است.

گفتم آقای گودمن متأسفانه من نمیتوانم این کار را بکنم. بایستی قبلاً روی این کتاب تحقیق کافی بعمل آید بخصوص که ما اصرار داریم بدانیم چه کسی... خیر- خیر موضوع مهم این نیست که شما چیزی بدانید، موضوع مهم اینست که این کتاب زودتر بدست من برسد تا ترتیب چاپش را بدهم.

یوآش یوآش سوعظنم تقویت پیدامی کرد و گفتاوبی اختیار نام لوئی تولمن از دهان خارج شد. ولی قبل از آنکه من تمام این اسمها را بگویم دست راست او که مسلح به رولوری بود از داخل جیبش بیرون آمد و لوله آنرا متوجه من ساخت.



نئانی
تکنید
گودمن. فقط برای
برسم آقای جیم
یا خیر؟
بله ای راحتی می-
فغانه خیر آقای
فردا یا پس فردا
متأسفانه بایستی
رده و از نوشتهجات
من امیدوار بودم
از جایش بلند شد
چی جیم مرده؟
ی چه شما. شما
اورا متأسر ساخته
تری جواب دادم.
از نوشتهجاتش هم
کجا معلوم است
ده باشد میدانید
که حاضر گردیدم
کس دیگر جرات
خودش معتقد بود
سند و ناشر را به
ت- ولی من با همه
بدم کنارش بایستم
نون اطمینان داشتم
ید در حدود یک
برساند. حیف.
ن نوشته گرانها
من هنوز نمیتوانم
ده و اثرش هم پیدا
شد که هیچکدامشان
و سروان آموس
وجود این کتاب
م چیزی نمیتواند
بمیاوم.
استی آنها میدانند
ین؟
با نمیتوانند
علتی او این سوال
کسی از آمدن من
سید راستی علت
وده.
یشه باور کرد او
اینستکه او بقتل
در چشم من انداخت
بید چی؟ کشته
ما می گوئید

گذاشت. در اینموقع که من یاد اسلحه کوچک جیم افتادم که توی جیب بغلی کتم بود و تا آنوقت بیادش نبودم. با این فکر تمام هوش و حواسم این بود که دفعتاً اسلحه را از توی جیبم بیرون بکشم ولی گودمن هم يك لحظه از من غافل نبود. در آنوقت از پشت سرش نور چراغی را از توی پنجره دیدم که بطرف منزل میامد گودمن هم می- گفت بله همه چیز برای رفتن بسنا براریم آماده شده.

در حالیکه آهسته دستم را از پشت سرم پائین ترمی آوردم گفتم گودمن به ماشین داره اینظر فها میاد خنده تمسخر آمیزی تحویل داد.

در همانوقت که من لحظه ای از یاد اسلحه ام خارج نمی شدم گودمن کمونیست را بنظر می آوردم که توی مجلس سنا رفته و مشغول صحبت کردن است هیچ بعید نبود که کارش بالاتر گرفته و بمقام معاونت رئیس جمهوری برسد.

در اینوقت درب ورودی عمارت صدا کرد و صدای زنانه ای شنیده شد که میگفت بارتی الان دارم از...
غفلتاً صدای زنانه قطع شد و گودمن بلافاصله سرش را بطرف در چرخاند. همین لحظه برای من کافی بود که برق آسا دستم را بداخل جیب برده و اسلحه را بیرون کشیده و از ضامن خارج کرده و تغییر جا بدهم. گودمن فریادی کشید و بطرف من تیر اندازی کرد يك گلوله با زورم خورد

چیتون رو بچیتون کرده و اسلحه را بیرون بیاورید.

همانطوریکه گفته بود عمل کرد. بعد دستور داد از جای بلند شده و دستها به راپشت گردتم بگذارم دستوراتش را اجرا کردم خیلی راضی و خوشحال بود و در تمام این مدت از خودش و اقداماتش صحبت میکرد فهمیدم که فقط خود گودمن و اعضا محدود کمیته مرکزی حزب میدانستند که او کیست و چکاره است. و مأموریت داشته که بداخل سنای امریکا رخنه کرده و از آنجا به اربابانش خدمت بکند.

برایم تعریف کرد وقتیکه لوئی تولمن وارد بیمارستان گردید در ظاهر معدوم گردید و پزشکان با تغییر دادن چهره ام مراجعاتش کرده و حتی خطوط انگشتانم را هم زایل کردند که کسی نتواند مرا بشناسد و پس از اینکارها تحت همین نامی که ملاحظه می کنید با اینجا آمدم و با نشان دادن خود بجامعه دارم موفق می شوم که به سنای امریکا بروم. برای اینکه ظاهرأ کاری داشته باشم مبالغی پول و سهام شرکت چاپی را بمن دادند که از این طریق بتوانم خود را بمردم بشناسانم.

حالا می بینید من چقدر زیرکانه اقدام کرده ام که کسی نفهمیده. دقیقاً مراقب اعمال و رفتار او بودم که از غفلتش استفاده کرده با او بپریم. او هم خیلی زیرک و هوشیار بود دستور داد با پایم اسلحه ام را بطرفش بفرستم. همین کار را کردم. او در حالیکه دقیقاً مرا می یابید بطرف زمین خم شد و اسلحه را برداشت و توی جیبش

آهسته سر جایم نیم خیز شدم و در همان حال دستم بطرف جیبی که اسلحه توش بود رفت ولی او که منظور مرا فهمیده بود در حالیکه قیافه عصبانی و خوفناکی بخود گرفته بود گفت - عیج نمیدانستم تو تا این اندازه احمق و نفهم باشی. آهسته گفتم پس تو جیم را کشتی. باخوت سردی گفت بله. ولی اینکار با کمک دونا انجام گرفت. او با اضافه اینکار کلیه نوشتهجات را هم سوزاند.

دونا دختر زرتنگی است شما هم خیلی شانس آوردید. بله براندون با سرار زندگی من واقف شده بود. چند سال قبل کمیته مرکزی حزب ترتیبی داد که من به آن بیمارستان برای تغییر دادن چهره ام بروم. و هر وقت کسی به آن بیمارستان مراجعه کرد و از لوئی تولمن و یا آرتور هارپس سراغی گرفت بلافاصله کمیته اطلاع حاصل کند.

گودمن در اینجا لبخند تمسخری زد و ادامه داد می بینید آقای اسکات تشکیلات حزبی ما چقدر مهمه!
من خودم را برای بیرون آوردن اسلحه و شلیک با او آماده کرده بودم ولی اشکال کارم این بود که توی میل راحتی فرو رفته بودم و هرگونه تکانی به ضررم تمام میشد.

تولمن یا گودمن با آرامی بصحبتش ادامه داد و گفت آقای اسکات مواظب باشید من حتی الامکان میل ندارم که در اینجا شمارا بکشم ولی اگر مجبورم بکنید اینکار را خواهم کرد.
حالا گوش کنید فقط دونا نکشت دست

اسرار کوه کربلای کثان



قبلا برایتان تعریف کردم

من و فریبرز در پاریس تحصیل می‌کردیم، فریبرز که دچار بیماری روحی بود بایران مراجعت کرد و سالها بعد من که يك پزشك جراح شده بودم بهیران آمدم. يکروز فتح‌الله پیشکار فریبرز با نامه پدرش سراغ من آمدم و با اتفاق با قاطر در زمستان سخت بطرف کوه گریده گمان رفتیم پس از برخورد با گرگهای گرسنه و يك پلنگ که بوسیله فتح‌الله کشته شد در کوهی که صدای شیون در آنجا شنیده‌میشد توقف کردیم فتح‌الله گفت که آنجا مرکز اجانبین است و غاری دارد که شیخ جواد در آن زندگی میکند من تصمیم گرفتم بان غار بروم ولی ناگهان احساس کردم در کوران حوادثی عجیب و غیر قابل تصور واقع شده‌ام و چندین قرن عقب برگشته در دربار سلاطین ساسانی فریبرز اسرار حیرت انگیزی را برای من فاش کرد.

همینقدر میدانم که یکبار دیگر خوابیدیم و برخاستیم خورگان که اجازه نمیداد از محوطه آن چند اطاق سنگی خارج شویم موقع صرف صبحانه که بهمت آفرین تهیه شده بود بسران آمد. البته هر يك از ما در حدود سرنوشت خود گرفتار افکاری آمیخته با اضطراب و نگرانی بودیم. من که در اجتماع خودمان راهنمایی فریبرز و همسرش را بعهده داشتم اکنون خود نیز دچار اینگونه هیجان روحی بودم. پس از اطلاع از کیفیت ارتباط روحی آفرین با خودم غالباً در افکاری دور و دراز فوطه ور شده سعی می‌کردم زندگی گذشته خویش را بخاطر آورده و بدانم کیستم و در زمانهای گذشته چگونه زندگی می‌کردم و چکاره بودم ولی مطلقاً چیزی بخاطر نمی‌آمد. تنها همسر فریبرز در میان ما فکرش را

خسته نمی‌کرد و با آفرین در کارها کمک مینمود اما او هم غمی سنگین در دل داشت. زین با خوبی میدانست که فریبرز متعلق بایراندخت است اگر چه قبلاً هم متوجه بود که فریبرز سرنوشت دیگری دارد ولی بامید آنکه عشق و علاقه فریبرز فقط يك رویا است دلخوش بود. اکنون که میدید حقیقتاً زنی بنام ایراندخت وجود خارجی دارد و رویای عجیب فریبرز مصداق پیدا کرده‌می‌اندیشید که تکلیفش چیست. باینجهت وقتی که خورگان بجمع مایبوست هر کدام از ما بخود مشغول بودیم آن پیر مرد دانشمند و بهتر است بگویم نیرومند که نیروئی خارق العاده داشت بالحنی آرام و عادی گفت: ما باید تصمیمات بسیار مهمی اتخاذ کنیم ولی قبل از بحث در اتخاذ تصمیم ضرورت دارد که حتی المقدور از اسرار آگاه باشید.

من که با منتهای دلسوزی بهمسر فریبرز فکر می‌کردم و مایل بودم که او را از جریان حوادث دور نگاهداریم تا هر لحظه با بمیان آمدن نام ایراندخت و توجه فریبرز زغم و اندوهش سنگین تر نشود گفتم. پدر محترم آیا بهترین نیست که مزاحم زنان نباشیم و خورگان در حالیکه با تبسم پدرا نه بهمسر فریبرز می‌نگریست سختم را بریده گفت: میدانم مقصودت اوست چون آفرین بیش از شادان جریبان وقایع سهمیم است و گذشته از سهمیم بودن مسئولیت دارد. چون بنا بخواسته هیر بدین رکجدش در حقیقت جانشین من است و اگر من نتوانستم این سرنوشت را بسامان برسانم

وظیفه اوست که تکالیف اجدادی ما را دنبال کند. اتفاقاً همسر فریبرز هم باید بداند کیست بعقیده من بر خلاف آنچه که شما تصور می‌کنید او از همه ما خوشبخت تر است.

زیرا بطریقی ساده و طبیعی و عادی زندگی کرده و بدون توجهات و گرفتاری های روحی فریبرز را دوست دارد و از آن قسمت عشق و علاقه جسمانی که تمام مردم روی زمین برخوردار هستند بهره‌مند می‌باشد.

همسر فریبرز که همیشه ساکت بود و هرگز در گفتگوها و مذاکرات دخالت نمی‌کرد برای اولین بار لب بسخن گشوده گفت:

من بشما اطمینان می‌دهم که بهیچ عنوان مزاحم نخواهم بود برای آنکه در مورد مناسبات روحی فریبرز با ایراندخت خیالتان راحت باشد بصراحت می‌گویم که محبت من نسبت بفریبرز خالی از شائبه هوس جسمانی است و کمترین احساس حسادت ندارم.

فریبرز خود میدانند که چه شب‌ها ناظر راز و نیاز و عشقبازی رویایی او بودم تا آنجا که مرا بجای ایراندخت می‌نشانند ...

فریبرز که مایل نبود همسرش با تذکار گذشته ناراحت بشود گفت: باور کنید که من در حال عادی و اختیار او را بر همه چیز ترجیح میدهم و با احساسی بالا تر از عشق و علاقه دوستش دارم.

اوفرشته‌ای است که در صفای و ساده‌گی نظیر ندارد از پدر محترم تمنا میکنم ابتدا باختصار مطالب مهم را در میان بگذارد.

خورگان گفت خوشبختانه صحبت من طولانی نیست قسمتی از آنرا آفرین برای دکتر نقل کرده ولی من سعی

می‌کنم آنچه را که جنبه اسرار دارد بگویم.

چون شما مقدمات این سرگذشت را می‌دانید خیلی مختصر بان اشاره میکنم میدانید که ایراندخت برای جلوگیری از انقراض سلسله ساسانی حاضر بقدا کاری شد و با اتفاق فریبرز شراب زهر آلود نوشید.

موبد بزرگ که تحت تاثیر روح و بزرگواری آن ملکه زیبا و شجاع قرار داشت نمیخواست که تا کام از این جهان برود بجای زهر قتال دارویی که انسان را بخوابی عمیق واغماغ فرو میبرد و در شراب آمیخته بود و بالاخره پنهانی ایراندخت و فریبرز بامقدار قابل ملاحظه‌ای ثروت که عبارت از طلا و جواهر و بیشتر بشکل اشیاء بود باین حدود آمدند

يك نكته را باید بدانید وقت گوش کنید این گنج بنام فرزندان ایراندخت و فریبرز طلسم شده است

چون شما مردانی تحصیل کرده هستید و بخصوص دكتر اطلاعات عمیقی در مسئله روح و نیروی مردم و انسانی دارد ناچار باید بگویم که چون عنوان و کلمه دیگری بخاطر من نرسید کلمه طلسم را بکار بردم منظور اینست که موبد بزرگ در نظر داشت که این ثروت در سلسله نژادی که از ایراندخت و فریبرز بوجود می‌آید باقی بماند و آنها مامور باشند که در موقع مقتضی با استفاده از این ثروت سلطنت ساسانی من رونق بدهند

چون گذشته از اینکه ایراندخت يك شاهزاده ایرانی و ساسانی بود و فریبرز هم نسبت بهمین خانواده میرساند

تنها ضمن اجرای وصایا و مقاصد موبد بزرگ و نگاهبانی و نگاهداری این گنج و حفظ آن از دستبرد نیروی مردم و دانش و پيش يك عمده مردانی بودند که یکی پس از دیگری این وظیفه را بعهده می‌گرفتند

بقیه در صفحه ۳۹

گودگان

پیروزی در عشق و جنگ

بطرف آن آمدند هنگامیکه رسیدند خسرو شاه وزیران را خواست و منظور خود را با آنها گفت و فرار شد فردا صبح رو بکشور سمندل بروند .

بامدادان وزیران وریش سفیدان با تحفه های زیاد کشور سمندل روی نهادند . پادشاه سمندل مردی پداخلاق و تند مزاج بود و زبیری داشت که علم سحر و جادو میدانست چون از آمدن فرستادگان خسرو شاه مطلع شد و فهمید برای خواستگاری دخترش راه دراز را طی کرده با وزیر مشورت کرد .

وزیر که خود عاشق فیروزه بانو بود رای شاه رازد و برای این که خشم خسرو شاه را هم برانگیزد دستور داد تمام فرستادگان او را بکشند .

این خبر بگوش خسرو شاه رسید بسیار خشمگین شده همان ساعت فرمان لشکر کشی داد .

لشکری انبوه رو بکشور سمندل حرکت نمود از این طرف هم پادشاه سمندل بتحرک وزیر بدسرت خود لشکری آماده ساخت و بیرون شهر آماده جنگ شد .

دولشگر بهم رسیدند و برابر هم صف آرائی کردند خسرو شاه اسب بمیدان تاخت و مبارز خواست .

وزیر بدجنس برای اینکه شاه را از میان بردارد و بخيال خود زمام مملکت را بدست بگیرد او را تشویق نمود که شخصا بمیدان رفته با خسرو شاه بجنگ برآورد .

پادشاه سمندل که مردی ساده لوح بود بمیدان آمد و از تاجی که بر سر داشت خسرو شاه فهمید که با پدر محبوبش رو برو میباشد با خود فکر کرد که اگر این پیرمرد را بکشم داغی بر دل فیروزه بانو خواهد ماند که هیچگاه فراموش نخواهد شد .

بهر است او را بازی داده و آنچه اسلحه دارد از دستش گرفته بعد با کمند اسیرش کتم و نزد خود از او نگاهداری نمایم همینکار را کرد با تردستی و نیرنگ و چابکی اسلحه شاه را از نیزه و شمشیر گرفته تا

کمان و تیر همه را از چنگش ربود و دور انداخت و سپس با کمند اسیرش کرد و بلسکر خود برد غریب از لشکر سمندل برخاست و همه بمیدان ریختند جنگ مغلوبه شد خسرو شاه با سپردیه اش مانند دوشیر خشمگین میان دشمن افتاده از کشته پشته میساختند و هنگام غروب لشکر سمندل شکست خوردند و عده ای بشهر گریختند و جمعی سربه بیابان و کوه نهادند و هوا داشت تاریک میشد که خسرو شاه پیروزمندانه وارد شهر شد و بمردم امان داد و امر کرد که لشکر بیانش همان بیرون شهر در سرا پرده خود بمانند و مزاحم مردم نشوند سپس یکسر بامید دیدن فیروزه بانو بقصر سلطنتی رفت غلامان و خواجگان اظهار داشتند که شاهزاده خانم پیش از جنگ بفرمان پدرش بقصر پیلاقی خود که میان جنگل قرار دارد رفته است . هماندم سوار اسب شد و باس اتفاق سپهسالار و یکنفر راهنما رو بقصر فیروزه نهاد نیمه های شب بود که بقصر رسید از راهنما پرسید که آیا این قصر در مخفی دارد یا نه راهنما گفت بلی دارد .

بقیه در صفحه ۳۸

عصر بود که یکمتر تبه در قصر باز شد و دختری بسان ماه سوار بر مادیانی بیرون آمد و پشت سر او چهل کنیزک زیبا که همه جامه های ابریشمی فیروزه رنگ پوشیده بودند روان گردیدند .

خسرو شاه از دیدن آن دختر ماهروی و سیمین بدن که پیراهن حریر فیروزه رنگ برتن و نیمتاجی از یاقوت و مروارید بر سر زده بود فهمید که فیروزه بانو دختر پادشاه سمندل است یکدل نه صد دل عاشق او شد و همچنان با چشم او را بدرقه نمود تا بکلی از نظر ناپدید گشت آنگاه روی سکونشست و سر را میان دودست گرفت و بانندیشه فرورفت .

سپهسالار نزدیک آمد و پرسید ای قبه عالم ترا چه میشود چرا یکباره غمگین و اندیشناک شدی گفت ای سپهسالار از توجه پنهان من شیفته و فریفته این ماهر و گشتم ایکاش

فرورفت و با خود گفت باید هر طوری شده از آن سوار اسب گردید و با سپهسالار با وفای خود براه افتاد و لسی نمیدانست بکجا میرود چون یکمیدان اسپراندند از دور چشمانش بکاخ فیروزه ای بزرگی افتاد که میان درختان سربلک کشیده جنگل منظره زیبا و با شکوهی داشت .

در عین تعجب خوشحال شدند و رو بان رفتند و قتی که بقصر نزدیک شدند دوقر اول دیدند که آنجا پاس میدهند تا چشم قراولها بانها افتاد شمشیرها را از غلاف در آورده فریاد زدند آهای جوان های خیره سر مگر نمیدانید این قسمت از جنگل متعلق بیادشاه سمندل و این کاخ فیروزه مال دختریست فیروزه بانو است زود از این جادو رو شوید و الا لعنهای سبزه را از خونتان سرخ خواهیم نمود .

خسرو شاه چون نام فیروزه بانو و دختر پادشاه سمندل را شنید لختی بانندیشه فرورفت و با خود گفت باید هر طوری شده

از آن سوار اسب گردید و با سپهسالار با وفای خود براه افتاد و لسی نمیدانست بکجا میرود چون یکمیدان اسپراندند از دور چشمانش بکاخ فیروزه ای بزرگی افتاد که میان درختان سربلک کشیده جنگل منظره زیبا و با شکوهی داشت .

در عین تعجب خوشحال شدند و رو بان رفتند و قتی که بقصر نزدیک شدند دوقر اول دیدند که آنجا پاس میدهند تا چشم قراولها بانها افتاد شمشیرها را از غلاف در آورده فریاد زدند آهای جوان های خیره سر مگر نمیدانید این قسمت از جنگل متعلق بیادشاه سمندل و این کاخ فیروزه مال دختریست فیروزه بانو است زود از این جادو رو شوید و الا لعنهای سبزه را از خونتان سرخ خواهیم نمود .

خسرو شاه چون نام فیروزه بانو و دختر پادشاه سمندل را شنید لختی بانندیشه فرورفت و با خود گفت باید هر طوری شده

از آن سوار اسب گردید و با سپهسالار با وفای خود براه افتاد و لسی نمیدانست بکجا میرود چون یکمیدان اسپراندند از دور چشمانش بکاخ فیروزه ای بزرگی افتاد که میان درختان سربلک کشیده جنگل منظره زیبا و با شکوهی داشت .

در عین تعجب خوشحال شدند و رو بان رفتند و قتی که بقصر نزدیک شدند دوقر اول دیدند که آنجا پاس میدهند تا چشم قراولها بانها افتاد شمشیرها را از غلاف در آورده فریاد زدند آهای جوان های خیره سر مگر نمیدانید این قسمت از جنگل متعلق بیادشاه سمندل و این کاخ فیروزه مال دختریست فیروزه بانو است زود از این جادو رو شوید و الا لعنهای سبزه را از خونتان سرخ خواهیم نمود .

خسرو شاه چون نام فیروزه بانو و دختر پادشاه سمندل را شنید لختی بانندیشه فرورفت و با خود گفت باید هر طوری شده



گذرمان باین کاخ نمی افتاد او را نمیدیدم .

سپهسالار خنده ای نمود و گفت قبه عالم اینکه غصه ندارد برخیز باهم بشهر خود بر گردیم آنگاه تو چند نفر از وزیران وریش سفیدان مملکت را با تحفه و هدایا نزد پدرش بفرست و رسماً او را خواستگاری کن .

خسرو شاه آهی کشید و برخاست و لباسهای قراولان را کند و لباسهای خود را پوشیده و سپس آن دو بیچاره را آزاد کردند و هر دو راه شهر خود را پیش گرفته

من اینجا بمانم و ببینم این دختر چه قیافه و اندامی دارد آنگاه سربلند کرد و اسب را روی یکی از قراولها بحرکت در آورد و همینکه باور رسید کمند را انداخت و کشید او را مانند لختی کوه بر زمین افکند و سپهسالار هم از بالای اسب خود را روی قراول دیگر انداخت و با یک فشار دست شمشیر را از کفش گرفت و دست و پایش را بست .

سپس شاه و سپهسالار لباسهای خود را در آوردند و لباسهای قراولان را پوشیده و سرهای آنها ایستادند .

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود در شهری از شهرها پادشاه سالخورده ای بود که یک پسر داشت بنام خسرو که شاه از کودکی او را بدایه ای که در کوه ها و جنگلها زندگی میکرد سپرد از این رو وقتیکه خسرو بزرگ شد اسب سواری و شمشیر بازی و تیر اندازی خوب میدانست و بیشتر روزها را با پسر دایه اش در جنگل بشکار میگذاشتند از قضا پدرش بیمار گردید و پس از چند روز بدرود زندگی گفت .

بزرگان مملکت جمع شدند و او را بر تخت سلطنت نشاندند و تاج بر سرش نهادند . خسرو شاه تمام وزیران و امیران و فرماندهان لشکر و روحانیان را گرامی داشت و بدون آنکه تغییری در اوضاع بدهد و هوچب رنجش کسی بشود در منتهای عدل و خیر خواهی سلطنت پرداخت و با بادی و زراعت و صنعت همت گماشت .

چنانکه در دوره اش مردم زندگی خوش و گوارائی داشتند و همواره از ته دل او را دعا میکردند و عزت و شوکتش را از خدا میخواستند روزی با پسر دایه اش که در آن هنگام سپهسالار لشکرش شده بود بنا بر عادت سابق در جنگل شکار میکردند نزدیک ظهر آهوی خوش خط و خالی دیدند که از میان درختان انبوه درآمد و با بفرار گذاشت .

خسرو شاه کمند را از کمر باز کرد و اسب را دنبال او بحرکت آورد . پسر دایه یما بهتر است بگوئیم سپهسالار هم ناچار همین باسب زد و پی آنها روان شد .

آهو از جلو میرفت و آنها از عقب او را تعقیب میکردند تا آنکه عصر گردید و کم کم خورشید غروب کرد و هوار و بتاریکی نهاد و آهوه هم از فرصت استفاده نمود و لابلای درختان ناپدید گشت .

خسرو شاه ناچار از اسب فرود آمد و افسار آنرا بدرختی بست و خسته و مانده گوشه ای روی زمین دراز کشیده و خوابید

سپهسالار بیچاره که او را چون برادر دوست میداشت تصمیم گرفت تا صبح بالای سرش کشیک بدهد مبادا جانور درنده ای از آن جا بگذرد و او را بدرد و بخورد شمشیرش را از غلاف کشید و اطراف او مشغول گردش شد .

شب که بپایان رسید و چهره زیبای صبح بروی جهان لبخند زد و آفتاب پرتو زربینش را بر جنگل پهن کرد

خسرو شاه از خواب بیدار شد و خمیازه ای کشید و برخاست و دست و رو را شست و مقداری از میوه های جنگلی خورد و پس

سپس شاه و سپهسالار لباسهای خود را در آوردند و لباسهای قراولان را پوشیده و سرهای آنها ایستادند .

من اینجا بمانم و ببینم این دختر چه قیافه و اندامی دارد آنگاه سربلند کرد و اسب را روی یکی از قراولها بحرکت در آورد و همینکه باور رسید کمند را انداخت و کشید او را مانند لختی کوه بر زمین افکند و سپهسالار هم از بالای اسب خود را روی قراول دیگر انداخت و با یک فشار دست شمشیر را از کفش گرفت و دست و پایش را بست .

سپس شاه و سپهسالار لباسهای خود را در آوردند و لباسهای قراولان را پوشیده و سرهای آنها ایستادند .

من اینجا بمانم و ببینم این دختر چه قیافه و اندامی دارد آنگاه سربلند کرد و اسب را روی یکی از قراولها بحرکت در آورد و همینکه باور رسید کمند را انداخت و کشید او را مانند لختی کوه بر زمین افکند و سپهسالار هم از بالای اسب خود را روی قراول دیگر انداخت و با یک فشار دست شمشیر را از کفش گرفت و دست و پایش را بست .

سپس شاه و سپهسالار لباسهای خود را در آوردند و لباسهای قراولان را پوشیده و سرهای آنها ایستادند .

من اینجا بمانم و ببینم این دختر چه قیافه و اندامی دارد آنگاه سربلند کرد و اسب را روی یکی از قراولها بحرکت در آورد و همینکه باور رسید کمند را انداخت و کشید او را مانند لختی کوه بر زمین افکند و سپهسالار هم از بالای اسب خود را روی قراول دیگر انداخت و با یک فشار دست شمشیر را از کفش گرفت و دست و پایش را بست .

گودگان



صفحه اسرار دارد
این سر گذشت
با آن اشاره میکنم
لذت برای جلا
سازانی حاضر بقا
رز شراب زهر آلود
تحت تاثیر روح
زیبا و شجاع قرار
از این جهان برود
انسان را بخواهی
و در شراب آمیخته
اندخت و فریبت
تروت که عبارت
بشکل اشیاء بود
تا دقت گوش کنی
لذت و فریب
صیقل کرده هستی
عمیقی در مسئله
نی دارد ناچار
و کلمه دیگری
م را بکار بردم
د بزرگ در نظر
سله نژادی که از
دمیآید باقی بماند
موقع مقتضی
نت سازانی
ایران دخت یک
بود و فریب زهم
سازند
سایا و مقاصد
گاهداری این
نیروی مرموز
انی بودند که
لیفه را بعهده
صفحه ۳۹

چهار پا در یک گور

بخش اول - زن ناشناس

سرگذشت مادراین داستان از زمانی شروع میشود که خانم هلن اعضاء باشگاه روزنامه نگاران رابه مهمانی شب ماه اولیاء در خانه خود دعوت کرد

خانم هلن وشوهرش مستر بلاک از جمله همکاران قدیمی ما بودند ولی در یکسال پیش خانه ای در شهر فیلادلفیا خریداری کرده واز ماجدا شدند در این مدت فقط بامکانیه با یکدیگر ارتباط داشتیم .

روز قبل از حرکت خانم آلتیا تلفوناً با من صحبت کرد و پرسید پای شما دعوت خانم هلن بلاک را قبول کردید؟ و بدون اینکه صبر کرده و منتظر جواب شد گفت امیدوارم که آنرا قبول کرده باشید زیرا از عده باشگاه فقط خانم ناتل و جرج و من آنرا قبول کرده ایم و البته در مهمانی الیزابت نیز با ما خواهد بود (جرج شوهر خانم آلتیا و الیزابت خواهر شوهرش بود).

در جواب گفتم من خواهم رفت زیرا هم فال است و هم تماشا چون مدتی است هلن را ندیده و خانه ای هم که تازه خریده است میل دارم تماشا کنم و از طرف دیگر شب تعطیل و روز آن خوب است که با دوستان سپری گردد.

آلتیا گفت راست گفتمی که خانه نو هلن را تا کنون ندیده ای؟ به به نمیدانی چه خانه زیبایی است و چقدر خسرخس تر ازین آن شده شمعدان های کریستال پنج رهائی که کف آن از هر طرفش شده و سالون های بزرگ او انسان را بیاد ایستگاه مرکزی نیویورک می اندازد .

در پاسخ گفتم آنقدر که شما تعریف کردید معلوم میشود آنشب بهم خوش خواهد گذشت ولی این نکته را توضیح ندادید که چرا آن خیابان را (گردشگاه ارواح) نام نهاده اند .

هلن دهانش را بگوشی تلفن نزدیک ساخته و ا کوتاه کردن صدا مانند کسی که میخواهد راز شومی را آشکار سازد گفت چلو خانه گورستانی است و فروشنده خانه یکسال قبل پس از فروش خانه مرده و از خانه بدون درد سر مستقیماً بمبارت روبرو که گورستان باشد تغییر مکان داده .

چون آلتیا و شوهرش جرج و خواهر شوهرش الیزابت در این مهمانی با من بودند معتقد بودم که خوش خواهد گذشت و از طرفی دیگر لازم نبود که با تو میل قراضه خودم که (مسلل) می نامیدم حرکت نمایم بلکه در ماشین نو و راحت جرج یله داده و از مسافرت کیفی بردم ولی صبح روزی که میخواستم حرکت کنیم آلتیا تلفن کرد .

چون در تلفن از بردن نام بطور دوستانه خودداری کرد دانستم که مطلب مهمی ممکن است رخ داده باشد و هما نظر هم بود زیرا در



اول صحبت گفت یک زحمت زیادی برای شما درست کردم ولی امیدوارم که این زحمت سبب ناراحتی نخواهد شد .

با دست پاچگی پرسیدم مگر چه شده در جواب گفت امروز تلگرافی برای خواهر شوهرم الیزابت رسید که شوهرش را برای عمل جراحی آپاندیسیت به یکی از بیمارستانها برده اند چون ترن شهری که او بستری است امروز حرکت نمیکرد جرج ناچار شد خواهرش الیزابت را با ماشین خود برده و ضمناً از داماد عیادت هم کرده باشد ولی آنچه را که برای من قابل اهمیت است آنست که امروز نخواهم توانست با ماشین خودمان به فیلادلفیا برویم ولی تصور میکنم شما هم در این مورد ناراحت میشوید .

در جواب گفتم ناراحت از این میشوم که نمیتوانم با ماشین شما بروم نه خیر چنین نیست در هر حال مسلسل خودم هست و متفقاً میتوانیم با آن حرکت خود ادامه دهیم .

آلتیا نقشه مرا پسندیده و قبول کرد که او هم با مسلسل مسافرت نماید و یکساعت بعد در حالیکه همسایگان تصور میکردند که ارتش آمریکا در جلو خانه آلتیا تیراندازی مینماید ماشین من در آنجا توقف نمود .

از شهری که مادر آن سکونت داشتیم تا فیلادلفیا بطور معمول بیش از دو ساعت راه

نمود ولی اتفاقاتی که در آن روز برای ما رخ داد سبب شد که نتوانیم در ظرف این مدت به مقصد برسیم اول آنکه سه چهارم راه را تازه درست کرده و زیر سازی محکمی نداشت دوم در همان ساعت رعد و برقی در آسمان ظاهر شده و باران چون سیلاب از آسمان سرازیر شد مسلسل مانند تراکتور راه را شخم کرده و بجلو میرفت اما چقدر خواهد توانست پیش برود معلوم نبود تا اینکه یک مرتبه در گودالی افتاده و خواستم با استفاده از دنده عقب خود را از گودال بیرون آورم .

ولی ماشین به پت افتاد و خاموش شد و کوشش بعدی برای روشن کردنش نتیجه ای نداد آلتیا پرسید بسر ماشین چه آمد .

گفتم اینطور که معلوم است چهار چرخ در گل طپیده و تصور نمیکنم بتوانیم امروز با او خودمان را به فیلادلفیا برسانیم .

آلتیا پرسید پس تکلیف چیست و چه باید بکنیم با خونسردی جواب دادم نشستن و نگاه بجاده کردن تا شاید وسیله دیگری آمده و ما را از گل بیرون کشد .

قریب سه ربع ساعت در توی ماشین نشسته و ریزش باران را که با شدت میریخت

تماشا میکردیم تا اینکه سواری بزرگی از همان راهی که ما آمده و دیم ازدور پیدا شد که زمین را شخم زده و بجلو میخزد چون به نزدیکی ما رسید توقف کرده و زنی که صورتی شبیه با سب داشت شیشه طرف ما را پائین آورده و سرش را بیرون کرده و با لحنی که شباهت یک سرگروهبانی که تازه با افراد جدید روبرو شده و میخواهد از آنها زهر چشم بگیرد داشت پرسید آیا میتوانم به شما کمی بکنم .

اگر وضع عادی بود حتما در جواب میگفتم نه ولی موقعیت طوری بود که نمی توانستم کمک او را رد کنم لذا از وی تشکری کرده و گفتم بطوری که می بینید ماشین در گل فرورفته و کوشش ما برای خارج ساختن آن نتیجه نداد .

زن راننده ضمن اظهار تأسف پاسخ داد که نمیتواند ماشین ما را از گل بیرون آورد لیکن پیشنهاد کرد چنانچه حاضر باشیم در ماشین را قفل کرده و آن را در همان چارها سازیم خودو اثاثیه ما را تا فیلادلفیا ببرد .

از روی ناچاری با پیشنهادش موافقت کرده و فوریت اثاثیه جا بجا گردید و پس از قفل کردن ماشین با امید خدا آن را در وسط

علی

کتاب را مطالعه مینمایند و تاکنون مکرر سئوالاتی نموده و تذکراتی داده اند تشکر میکنم

علی (ع) شخصیتی تاریخی و جهانی دارد زیرا گذشته از مسئله امامت علی (ع) بمناسبت خصایص عالی انسانی و فضائل و ملکات اخلاقی و شجاعت و شهامت و درستی و صراحت و اینکه اسلام بزور بازو و شمشیر او قوت و نیرو یافت اساسا تاریخ را تحت تاثیر قرار داده . تا آنجا که بسیاری از محققین و مورخین خارجی درباره علی (ع) کتابها نوشته اند و کمتر دیده شده است که نویسندگان مزبور فرصت انکار حقایق را بدست آورده باشند .

بدیهیست درقبال اینهمه کتابها و تتبعات داخلی و خارجی نویسندگان بزرگ و عمیق که با صرف مدتها وقت و حتی تحقیقات و تفرسات محلی درباره علی (ع) کتاب نوشته و مجال و اجازه و موقع آنرا داشته اند که در جریانات و کلیات زندگی حقیقی و عمومی و سیاست علی (ع) بحث نمایند آنچه که با این قلم ناتوان بنظر شما میرسد نمودی ندارد .

ولی بطوریکه ملاحظه میفرمائید سعی شده است که با استفاده از کتب مختلف نویسندگان داخلی و خارجی و بدون انحراف از جنبه تاریخ مطالبی درخور حوصله خوانندگان محترم مجله انتخاب و با چاشنی آرایش داستانی تقدیم گردد تا بمیل و رغبت ادامه خواندن از بین نرود .

یکی از مسائل مورد توجه در همه داستانهای تاریخی آشنا ساختن خوانندگان به زمان و محیط و آداب و سنن میباشد .

جنگها و مسائل جنگی و سیاستها و تعصبات که حوادث و وقایع تابع آن میباشد در دوران ما بصورتیست که اگر تاریخ نبود هرگز ما نمیتوانستیم تصور کنیم چگونه در قدیم یک جنگ بوقوع میبویست .

این نکته مهم را باید متذکر شد که در هر دوره اخلاق و تعصب و ایمان و عقیده و رویه با معلومات و وسائل زندگی بشر مربوط سیاست بوده و مثلا در آن موقع که دونفر در میدان جنگ با شمشیر بیکدیگر حمله ور میشدند . دامنه حمله های جنگی محدود به اغفال حریف بود .

شاید این مطلب را در کتابهای قدیمی یا حتی در شاهنامه خواننده یا از دیگران شنیده باشند که پهلوان گفت چپ تاحریف متوجه چپش داز راست شمشیر را فرود آورد .

اما امروز نمی بیشتر از تجهیزات جنگی در اختیار سازمانهای جاسوسی و ضد اطلاعات و غیره است که در زمان صلح در محیط حریف فعالیت میکند .

به همین ترتیب تعصبات و اخلاق مردم زمان فرق میکنند و در آن عصر که مبارزات رو در رو آشکار بود مردانگی و جوانمردی و گذشت و رعایت حریف مسئله نام و

پیروزی و فتح مالک و اشعث را بیک نتیجه قطعی برسانید .

هرگز نمیتوان تصور نمود که سران و فرماندهان دو طرف از آنچه که اکنون بنظر من (خواننده) میرسد غافل باشند باینجهت فکر میکنم که نویسنده برای اطاله کلام و دردست داشتن یک صحنه دیگر اینطور خواسته است .

تصوری که برای خواننده عزیز پیش آمده بر اثر بی اطلاعی از خصوصیات زمان است .

چنانچه در همین فصل خواهیم دید در جنگهای اصلی صفین هم کمتر اتفاق افتاده است که تمام افراد سپاه دو طرف در جنگ شرکت نمایند .

در آن زمان پس از صف آرائی ابتداء شجاعان و مبارزان بطور انفرادی وارد میدان شده و مبارز طلبیده و گاهی در میدان جنگ دیده میشد که در چند نقطه دو حریف باهم مشغول نبرد میباشند .

بدیهی است که هزارها افراد سپاهی دیگر فقط تماشا میکردند این نبردهای انفرادی دلایل و فوایدی داشت .

امروز طرفین جنگ نیمی بیشتر از فعالیت خود را صرف تحصیل اطلاعات جامع از نیروی حریف و قوت و قدرت او می کنند تا بتوانند خود را در مقابل آن نیرو مجهز نمایند .

در آن زمان سنجش قوای حریف

همانطور که جنگها آشکارا و تن بستن بود ناچار بایستی آشکارا بعمل آید .

بعلاوه سنت این بود که شجاعان داد مردانگی بدهند و گذشته از بدست آوردن میزان نیروی حریف روحیه بقیه افراد راهم تضعیف نمایند .

باینجهت بود که در یک زمان همه دستجات سپاهی در جنگ شرکت نمی کردند چنانچه در میدان صفین پس از این واقعه و تبدیل جنگ شریعه به جنگ اصلی هر روز از دو طرف یک دسته بمیدان آمده و مبارزه میکردند و تا آنجا که لازم باشد نبرد بعضی از ایمن دستجات را شرح خواهیم داد .

برای اینکه بمیزان اختلاف و نفاق و شقاقی که معاویه در صف مسلمانان بوجود آورد و در حقیقت مقدمات شکست حکومت دینی را انجام داد واقف باشیم .

باید بگوئیم روز آخر ذی حجه که بمناسبت فرا رسیدن ماه محرم ظاهرا جنگ متوقف گردید فرمانده دستجات داخل

جنگ از طرف معاویه عبدالله بن عمر بن الخطاب بود و از جانب سپاه عراق محمد بن ابی بکر با افراد لشکریان خود مقابل عبدالله شتافته بود .

برای شرح عواطف و عقاید و تعصبات مردم زمان همان بهتر که از بحث و توضیح احتراز جسته و داستانی را که وعده دادیم بنویسیم زیرا این واقعه کاملترین و جامع ترین توضیح اوضاع و محیط دوران شمشیر است .

پس از آنکه فتوحات مسلمانان در اروپا متوقف گردید سلاهای متمادی سلطنت اسلامی در سرزمین اسپانی ادامه پیدا کرد .

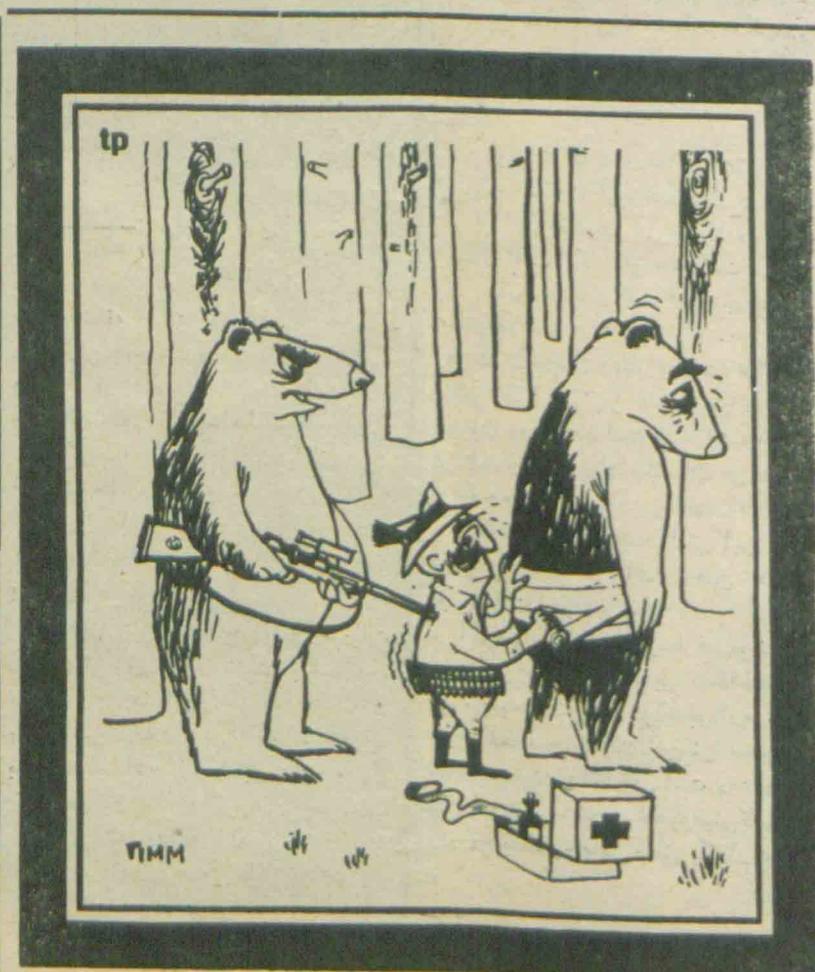
در طول این مدت بین سلاطین اسپانیا و فرمانروایان عرب که هر کدام در قسمتی از سرزمین پهنای اسپانی حکومت میکردند جنگ همچنان برقرار بود .

از یکطرف سلاطین مسیحی بر حسب استعداد خویش تجهیز سپاه نموده بمنظور بیرون ریختن اعراب از زمین خود از دیگر فرمانروایان مسیحی اروپا استعداد می نمودند و از طرف دیگر مرکز آفریقائی امپراطوری اسلام کوشش میکرد که نیروی مسلمانان را در اسپانی تقویت نماید .

تا اینکه الفونس هشتم در اسپانیا بسلطنت رسید گذشته از اینکه الفونس جوانی جسور و بی باک و ماجراجو و متعصب بود مادری بسیار مدبر و همسری بی اندازه زیبا و در عین حال سخنور و سیاستمدار و مردم دار داشت .

شجاعت فطری الفونس و سخاوت او و حسن تدبیر مادرش و زیبایی همسرش که ترابکلا نامیده میشد موجب گردیده بود که شوالیهها و شجاعان و جوانان ماجراجو و حادثه طلب در دربار الفونس گرد آیند .

تا وقتی که مادر الفونس زنده بود نمی گذاشت جنگ نهائی آغاز شود زیرا او از میزان قدرت حریف و بخصوصی تاثیر رفتار مسلمانان و قوانین اسلامی آگاه بود میدانست که مردم باطنا بفرمانروایان مسلمان بیشتر متمایل میباشند



|| - - - ! ||

بدون شرح



Jeune Indienne maniant le fuseau. L'objet est classé chez nous à l'âge de bronze.

بک دختر بومی

میان بومیها نفوذ کند و با این بومیان وحشی ارتباط نزدیک برقرار کند.

روندن بیست سال بعد برای حفظ جان بومیان دست باینکار جالب زدیمینی او جمعیتی بنام حافظ بومیان تشکیل داد و بدینترتیب او گام مهمی در بهبود زندگی بومیان برداشت.

ولی وارد کردن این بومیان وحشی که در عصر حجر زندگی میکردند بدنیای متمدن کار بسیار مشکلی بود و در مقابل روندن افرادی بودند که مثل او فکرنمی-کردند آنها عقیده داشتند که بومیان خوبند وقتی که مرده باشند.

این برزیلیها وقتی بجنگل میرفتند برایشان فرقی نمیکرد چه پلنگ شکار کنند چه بومی و کسانی نیز بودند که بعشق پیدا کردن طلا و الماس وارد جنگلهای آمازون میشدند و طلبکار برای آنها جان بومیها پیشیزی ارزش نداشت.

روندن مجبور بود باین جور حادثه جوها بفهماند که بومیان هم آمدند و تا موقعیکه اوزنده بود توانست تا اندازه ای براوضاع مسلط شود.

و موفق شد یکی از قوانینی را که



نکته‌ای لطیف !!

روزی مارك تواین نویسنده شوخ طبع امریکائی بعلت باره‌ای گرفتار په‌ای خانوادگی بداد گاه احضار شد، رئیس دادگاه رو بنویسنده کرده پرسید :

- شما ازدواج کرده‌اید ؟
- بله آقای قاضی.
- با کی ؟
- با یک نفر زن !
- دادگاه جای شوخی نیست مگر میشود که آدم با مردم ازدواج کند ؟
- بله آقای قاضی !
- عجیب چه کسی اینکار را کرده ؟
- زن خود بنده !!

کتاب نافر جام

بقیه از صفحه ۲۵

و منهم بلافاصله دوبار ماشه را چکاندم هر دو گلوله بتن او فرو رفته بود . خواست دوباره بطرفم تیر خالی بکند ولی نتوانست و یواش یواش بطرف زمین متمایل شد و لحظه‌ای بعد نقش زمین شده و در همان حال افتادن هم میرفت که تیر دیگری خالی بکند ولی من سومین گلوله را توی سرش شلیک کردم که جا بجا مرد .

اوتا بطرف دروید که فرار بکند ولی صدای من او را بر جایش متوقف کرد . در همان حال که پشتش بمن بود دستهایش را بلند کرد . شاید انتظار داشت که گلوله ای پشت او فرو برود ولی گفتم برگرد ترا نمیکنم . چون به تو برای توضیح دادن این جریانات احتیاج دارم .

البته در حقیقت احتیاج هم نداشتم چون خودم همه چیز را میدانستم . تلفن را برداشته و جریان را بپلیس خیر داده و منتظر رسیدن آنها شدم .

پایان

محل اداره مجله

خیابان سوم اسفند

کوچه تماشا خانه

بزودی مکالمات

بقیه از صفحه ۲۲

مصنوعی تله کومینی کاسیون عبارت است از پیک یا قوت مصنوعی که در میان هلیوم مایع قرار گرفته است. قمر مصنوعی HS303 نقش دستگاه رادیویی گیرنده فرستنده را دارد .

این قمر با انرژی و نیروی خورشید کار میکند این قمر سلولهای دارنده کاشه و نور خورشید را مبدل به انرژی مینماید و از این انرژی برای گرفتن امواج مکالماتی تلفنی از سطح زمین و انتقال آن از طریق هوا به آمریکا استفاده میگردد. در ضمن از یک سیستم سلولهای فتوالکترونیک برای این کار استفاده میشود .

این سلولها که در مقابل نور ها و اشعه‌های مادون قرمز حساسیت دارند. قمر مصنوعی مزبور را در محیط آسمان ثابت نگاه خواهد داشت .

سایر اعضاء و آلات قمر مزبور در یک صندوقچه سلینبری قرار داد .

هزینه ساختمان و بکار انداختن مکالمات تلفنی از طریق قمر مصنوعی دویست میلیون دلار شده است که کشورهای فرانسه و آلمان و انگلستان هر کدام ۱۲۰۰۰۰۰۰ دلار پرداخته اند .

بزودی ظرفیت تلفنی این قمر مصنوعی به ۱۰۰۰۰ مکالمه در عین حال توسعه داده خواهد شد .

اگر مکالمات تلفنی توسط قمر مصنوعی اختراعی جدید به سایر نقاط جهان توسعه یابد هر کس قادر خواهد بود از هر نقطه جهان فقط با چرخاندن تلفن منزل صحبت و مکالمه نمایند و فقط کافی است ده عدد از این قمرهای مصنوعی تله کومینی کاسیون را در دره منطقه جهانی معلق بگذارند .

معالجه امراض مقاربتی و مجاری ادرار وضعف قوای جنسی دکتر عباس جناب زاده دارای گواهینامه از دانشکده طب فرانسه - خیابان منوچهری مقابل کوچه ژاندارک پذیرائی صبح و عصر

صدائی از میان

بقیه از صفحه ۲۳

یک زن جوان چگونه میتواند
بهتر از مردان کار دیده
رفتار کند

پیش از آنکه بشرح اقدامات برآستی
عجیب جادو برداریم باید بگوئیم که
گرد آفرید و شباوین چگونه از مرگ حتمی
نجات یافتند.

در حقیقت آندو جوان شجاع و شریف
که در آینده نزدیک نقش بسیار مهمی را
در داستان ما بعهده خواهند گرفت جان
خود را مادیون باریک بینی خوک سیاه
بودند زیرا خوک سیاه که دانسته بود قاصد
مخصوصی از طرف قیدو نزدیکش داد
میروند تا نقشه قتل زرمهر و خوشنواز را
بانجام برسانند با توجه با فکر قیدو و اعمال
او استنباط میکرد که استعمال زهر هم
ممکن است در میان باشد.

با اینجهت متذکر شده بود که آنها باید
از هر گونه نوشیدنی و خوردنی خودداری
کنند ولی موبد موبدان که داروهای
معجزه آسا و بویژه زهر داشت دو حب کوچک
بگرد آفرید و شباوین سپرده و گفته بود
اگر مجبور شدید چیزی بنوشید هر کدام
یکی از این حب ها را فرو ببرید و مطمئن
باشید که هیچ زهری کارگر نخواهد شد.
گرد آفرید و شباوین که گمان نمیکردند
کشش داد تا این اندازه بدطینت باشد
و بخواهد و باز هر آنها را بقتل برساند
بمعض ورود بخیمه تقاضای شراب
کردند.

آمدن کنیزکان و آوردن شراب
مخصوص باین زودی و با عجله و شتاب
بویژه کمین گرفتن غلام و اضطراب دو کنیزک
زیباروی که اصرار داشتند از شراب مخصوص
با آنان بنوشانند موجب شد که در این مورد
اطمینان حاصل نمایند.

شباوین بقدری خشمگین شده بود که
میخواست بهتر ترتیب شده خود را بکشش
داد برساند و با او بگوید تا چه اندازه پست
شده و تنزل کرده است.
ولی گرد آفرید مانع شده گفت.

ما اکنون نقش زرمهر و خوشنواز
را بعهده داریم اگر بفهمند که اشتباه
کرده اند حتما جان زرمهر و خوشنواز
بار دیگر بخطر میافتد.

شباوین معتقد بود که از نوشیدن
شراب منصرف شوند ولی باز هم گرد آفرید
تخالفت نموده گفت.

ما باید شراب زهر آلود را بخوریم
و لو آنکه پاد زهر نداشته باشیم در غیر
این صورت از آنکه بجای زرمهر و خوش-
نواز قرار گرفته ایم چه فایده ای خواهیم
داشت.

شباوین دیگر سخنی نکفت و چون
تصمیم گرفته بود که شراب را بنوشد
حب پاد زهر را زیر زبان خود
گذاشت.

با اینجهت وقتیکه کنیزک تمام شراب
کوزه فیروزه ای را در دو جام برای آنها

ساعت فلکا

بهترین ساعت سوئیس

دانستن و ندانستن

گویند ابوریحان بیرونی در حال احتضار از مسئله ای که
نمیدانست سؤال میکرد یکی از اطرافیان در این هنگام پرسید
دانستن این مسئله برای شما که در آخرین لحظه حیات هستید چه فایده
دارد؟
جواب داد: آیا بدانم و بمیرم بهتر است یا ندانم و بمیرم؟

دوستی



ریخت و بدستان داد بدون تامل و درنگ
تا قطره آخر نوشیدند.

دیگر جای شك و تردید نبود که
کنیزک ماموریت خویش را انجام داده
با این وصف چند لحظه بعد که غلام مجموعه
طعام آورد دو کنیزک خواستند تا بچشم
خود مرگ آنها را ببینند.

خوشبختانه این صحنه زیاد طولانی
نشد زیرا شباوین و گرد آفرید بطوریکه
چهره شان دیده نشود بوضعی که استنباط
میشد با زجر و شکنجه جان داده اند در
گوشه خیمه افتادند.

کشش داد با آنکه اطمینان داشت
کنیزک و غلام از حقیقت منحرف نمیشوند
وقتیکه موبدان موبد رفت بسمت خیمه
آمد.

شباوین و گرد آفرید بر اثر نوشیدن
شراب مسموم بهمان حال که افتاده بودند
دچار اغماء شدند.

کشش داد حتی داخل خیمه شد و
بانوک پنجه پای گرد آفرید را بلند کرده
رها نمود پای گرد آفرید چون یک قطعه
چوب خشک سقوط کرد.

پیش از آنکه کشش داد آزمایشات
دیگر معمول دارد زواره برآغش آمد
واو که نمیخواست زواره این منظره را
به بینند از خیمه خارج شد.

بعدم بتقاضای خان بملاقات او
رفت چون می دانست که باید خان را از
جهت قتل آندو نفر مطمئن سازد دستور
داده بود احدی داخل خیمه نشود و محاصره
را از خیمه برداشته چند نفر نگهبان در
آن حدود باشد.

گرد آفرید و شباوین وقتی بخود
آمدند که هیاهوی سوگواری به گوش
میرسید با احتیاط بخارج نگرستند اگر
چه عده زیادی در آنجا نبودند ولی
برای اینکه شناخته نشوند نمیتوانستند
بیرون بیایند.

تا وقتیکه مشاهده کردند کشش داد
و خان هیاطله با نسوی می آیند دیگر
ماندن در خیمه خطرناک بنظر میرسد.

اکنون آندو جوان همیده بودند
که خان هیاطله برای مشاهده
اجساد زرمهر و خوش نواز

نامام

وقتی پدر آدم صاحب سیرک بود. مجبور است که با چنین حیوان درنده ای
هم نرد دوستی بیازد.
این دختر کوچولو هم چنین پدری دارد و دوستی چنین دوستی را هم بجان
خریده است او اهل پاریس است.

پرنس چارلز تبعید میشود

ولیعهد انگلستان بخاطر عشق اول فوریه به استرالیا تبعید میگردد.

آلیستر میچل یکی از دوستان دربار انگلیس گفته: فرستادن چارلز به استرالیا یک تبعید محرمانه است. ساندر را و چارلز مخفیانه همدیگر را ملاقات میکردند و گردش میرفتند ساندر را: بهتر است من نگویم چند بار همدیگر را ببوسیده ایم. سفر چارلز یک فنک است در هجران او من خواهم گریست



(گوردنستون) تصمیم گرفت با همکاری دختران آکادمی (الکین) اپرت (جیلبرت و سولیوان) را نمایش دهد.

در این نمایش پرنس چارلز جزء دسته کربود در حالیکه ساندر نقش اول زن نمایشنامه را بعهده داشت.

چارلی چنان از بازی و هنر نمایش ساندر خوش آمد که بیشتر از همه برایش دست زد و ابراز احساسات کرد و در بین دوپرده پشت سن با او آشنا شد و بصحبت ایستاد. (وروتیکا هامیلتون) یکی از همشاگردان ۱۷ ساله ساندر را بخبر نگاران گفته.

«آنروز خیال کردیم ابراز علاقه پرنس تب تندی است که زود عرق میکند و ریشه دار نخواهد. ولی بزودی فهمیدیم که آنها مانند یک روح در بدن از هم جدا شدنی نیستند.

پس از آخرین پرده پرنس از ساندر را رانده و گرفت»
برای تجدید دیدار خیلی منتظر نماندند.

چند هفته بعد ساندر را در خانه شان یک پارتنی برای بازیکنان نمایشنامه مزبور داد و از پرنس هم بعنوان مهمان افتخاری دعوت کرد.

این مهمانی خیلی گرم شد همگی و از جمله چارلز و ساندر را چهار ساعت تمام تویست رقصیدند.

ساندر، چند روز پیش که مسئله تبعید محرمانه چارلز قطعی شد بخبر نگاران گفت:

بقیه در صفحه ۴۰



ساندرای زیبا عشق چارلز

چارلز عاشق اول فوریه از انگلستان تبعید میگردد



نفر وسط (ساندر) یا همان دختری است که چارلز بخاطر عشقش از انگلستان تبعید میگردد. ساندر گفته در هجران او من خواهم گریست

مردم شهر کوچک (الکین) واقع در اسکاتلند از یک راز بزرگ خبردارند و آن اینست که هر کس بهر کس میرسد میگوید:

خبرداری شاگرد هفده ساله مدرسه (گوردنستون) عاشق شده است؟

بدون تردید مخاطب جواب مثبت میدهد. زیرا چطور میشود پرنس چارلز ولیعهد هفده ساله انگلستان عاشق شود و هیچکس بوئی نبرد عشق چارلز دخترک سیاه موی قشنگ و لوندی است بنام (ساندر).

چارلز با ساندر را دختر یکی از وکلای معروف اسکاتلند چنان دوست و خودمانی شده که او را (کوئینی) صدا میزند.

عشق چارلز ظاهراً چنان بودار و علنی شده که دربار انگلستان را نه تنها ناراحت کرده بلکه

نشده تصمیم عاجلی بگیرد. این تصمیم که عبارت است از تبعید چارلز از انگلستان اتخاذ شده است و قرار است اول فوریه سال جاری مسیحی که سال تحصیلی آغاز میگردد چارلز برای ادامه تحصیل به شهر (تیمبرتوپ) واقع در جنوب استرالیا فرستاده گردد.

(الیستر. ژ. میچل) یکی از شاخص برجسته (الکین) و یکی از دوستان خانواده سلطنتی انگلیس با کمال بی پروائی اظهار داشته است:

«فرستادن چارلز به استرالیا فی الواقع نوعی تبعید محرمانه است. هدف این تبعید جدا کردن دو نفری است که همدیگر را دوست دارند و میپرستند بد نیست بگوئیم که ریشه عشق چارلز و ساندر را باید در تابستان گذشته جستجو کرد.

در آن ایام یکی از روزها بود که

پسر کنت

بقیه در صفحه ۱۳

(اسپرانس) گفت بلی ای پدر و هر جا تو بروی فرزندان تو را تعقیب خواهد کرد.

(هایده) هم مثل (اسپرانس) از جا برخاست و طرف (کنت) رفت و دو دست را بسویش دراز کرد و ناله کنان گفت آه اینک هر دوی شما میروید!

(کنت) تبسم کرد و گفت (هایده) مگر تو از رفتن ما می ترسی؟ ما که جانی دور نمی رویم.

وقتی من از اینجا براه بیفتم بعد از چندین ساعت به الجزایر خواهیم رسید و فاصله فیما بین ما و تو، طولانی نیست.

(هایده) ناله کنان گفت ایکاش من میدانستم که شما چه موقع مراجعت می نمائید؟

(کنت) گفت من بطور منظم برای تو نامه خواهم نوشت و تو را از سلامتی (اسپرانس) و خودم متحضر خواهم کرد و موقعی که میباید مراجعت کنم بتو خواهم نوشت که هنگام مراجعتم چه زمان است و تو میدانی که وقتی من بخوام برگردم هیچ قوه بشری قادر نیست که از مراجعت من جلو گیری نماید و در روزی که معین کرده ام تو (اسپرانس) و مرا خواهی دید.

آنگاه (کنت) مرسدس را مورد خطاب قرار داد و گفت:

خانم (مورس) بطوری که ملاحظه می کنید من همه چیز را فدای با نجام رسانیدن وظیفه خود میکنم و برای اینکه مادری را از ناامیدی نجات بدهم مادر دیگر را دوچار اندوهی بزرگ نمی نمایم.

این است که از شما تقاضا میکنم در روزهایی که میبینید (هایده) غمگین است برای او بیش از یک دوست غمخوار باشید و مثل یک خواهر او را تسلی دهید.

(مرسدس) گفت من برای شما سوگند یاد میکنم که مثل یک خواهر غمخوار خانم (لاکتس) خواهم بود و بعد از آن گفته (هایده) رادر آغوش گرفت و روی سینه خود فشرد و بوسید.

سپس خطاب به (مونت کریستو) گفت:

آقای کنت شما میدانید که من وقتی چیزی میگویم بآن عقیده دارم و برای این حرف نمی زنم که حرفی زده باشم من میگویم که اگر خانم لاکتس با یک کلمه حرف حتی بایک ژست از شما درخواست کنند که از این سفر منصرف شوید من شما خواهم گفتم.

آقای (کنت) خواهش میکنم که برای جستجوی پسر من نروید و بگذارید که یک مادر ناامید از غصه بمیرد تا اینکه (هایده) دوچار اندوه نشود.

کنت نگاه خود را بصورت (هایده) دختر علی پاشا معرف به (علی-طیلین) دوخت و گفت هایده آيا شنیدی که خانم (مورس) چه می گوید؟ جواب او را بده.

نا تمام

دیوانگی در برابر

بقیه از صفحه ۱۹



بویی اورتیس که در یک مسابقه پیروز شده، کاپ پیروزی گرفته و علاوه بر کاپ یک بوسه از طرف یک دختر خوشگل

میل دارم مانع شوم ولی نمیتوانم. زیرا اگر او را از شرکت در مسابقه ای منع کنم تحمل ناپذیر میشود. زندگی را بر من جهنم میسازد و حتی برویم دست بلند میکند و از شکر خوردن پشیمانم می نماید ما والدین اندک اندک همه قدرت خود را بر فرزندانمان از دست داده ایم.

آمریکا بقدری فاسد شده که اگر ما بخواهیم جلوی بچه هایمان را بگیریم اجتماع نمیکنداریم بمحض اینکه بچه از خانه بیرون رود عاصی و طغیانگر بخانه بر میگردد، من بنوبه خودم آینده این نسل را تباہ میبینم.

(پایان)

گذارد، دست دراز نموده، پس کردن پسر چهار پنج ساله اش را بگیرد، از توی اتومبیل کورسی مینیاتور بلندش کند و بگوید، گورمرگت برو بر ابر منزل اول سر لگن نشستن را یاد بگیر قهرمانی پیشکشت.

(دورتی اورتیس) مادر (بویی) شش ساله و برنده آخرین مسابقه بختی نیکاران گفت:

هر بار که بویی سوار اتومبیل مسابقه شود و حرکت میکند، من کنار جاده بحالت دعا زانومیزنم و میلرزم. من میترسم ولی اونه.

علی

بقیه از صفحه ۱۸

عاقبت مادر الفونس مرد و موقع آن رسید که الفونس از وجود شوالیه ها و جوانان شجاع و مردان جنگی که دورش جمع شده بودند استفاده کند.

مادر الفونس معتقد بود وقتی باید جنگ نهائی را شروع کرد که اطمینان به پیروزی قطعی باشد.

ولی جوانی دوران جنب و جوش و ماجراها است و الفونس که آرزو میکرد با بیرون راندن اعراب از سرزمین اسپانی نامی بلند آوازه در تاریخ از خود باقی بگذارد همه نیروی خود را بحرکت در آورد و متوجه شهر اریاشد.

این شهر در حقیقت دروازه سرزمین محسوب میگردد که در دست اعراب و مسلمانان بود الفونس که قصد داشت کار اعراب را یکسره کند هر کسی را که می توانست شمشیر بدست گیرد با خود برد و در پای تخت خویش کسی را باقی نگذاشت.

تا آنجا که ملکه و همسر او سازمانی از زنان و پسر مردان و نوجوانان خریدار تشکیل داده و بوسیله این سازمان عجیب امور شهر و پای تخت را اداره میکرد.

حریف الفونس یعنی فرمانروای عرب هم از جمله شجاعانی بود که تاریخ بندرت بخود دیده این فرمانروا علی بن یوسف نام داشت که از کودکی با سب و شمشیر فرماندهی سروکار داشت.

شهر اریا ناگهان بمحاصره الفونس درآمد او میخواست ابتدا شهر را طوری محصور کند که کسی نتواند خبر هجوم او را یعنی بن یوسف اطلاع دهد.

گمان میکرد که قادر است بزودی شهر را تصرف نموده با اطمینان در پشت سر بسرعت پیش برود.

ولی یکی از بیکهای فدائی از خط محاصره عبور کرد و شتابان خود را بعلی بن یوسف رساند و جریان را اطلاع داد.

علی بن یوسف که متوجه بود وضع دفاعی شهر مزبور خوب نیست تا او با سپاهیان خویش برسد شهر سقوط میکند بعاکم اسلامی کرد دستور داد که فوری بدون درنگ با هر چه سپاهی آماده دارد بمقابل الفونس بشتابد.

والی کرد و بلا درنگ حرکت کرد و در سر راه خود اعراب را جمع آوری نمود بطرف اولیارت.

ولی جاسوسانی که اعزام داشته بود باو خبر دادند مقابله با الفونس کاری بیهوده بوده جز اینکه سپاهیان طعمه شمشیر مسیحیان بشوند نتیجه دیگری نداد.

والی سرداران را احضار نموده و این خبر را در میان گذاشت آنها که نمیتوانستند دست روی دست بگذارند و مجال دهند تا الفونس شهر را تسخیر کند متحیر بودند مطلب اینجا بود که اگر بمقابله با الفونس بر میخواستند و کشته میشدند مقدمات شکست مسلمانان فراهم میگردد.

نا تمام

دکتر علی رضامیشمی

متخصص در جراحی عمومی و شکسته بندی
جراح بیماریهای زنان و زایمان

خیابان جامی - کوی پاریس - تلفن ۶۴۲۴۴

اخبار شهر ستانها

آذربایجان



آقای سرتیب صفاری استاندار آذربایجان نوار کارخانه را قطع مینمایند

هفته گذشته طی مراسمی در حضور تیمسار صفاری استاندار آذربایجان شرقی کارخانه برق قریه دیزج خلیل واقع در هشت فرسنگی تبریز افتتاح شد. در این مراسم روسای ادارات آذربایجان شرقی و چند تن از نمایندگان جراید پایتخت و نیز جمعی کثیری از اهالی حضور داشتند.

کارخانه برق مزبور جهت اهالی دیزج خلیل و با همکاری انجمن ده تهیه و آماده بهره برداری شده است. در ضیافت نهاریکه از طرف اهالی قریه دیزج خلیل بمناسبت افتتاح کارخانه برق ترتیب یافته بود.

آقای دلاور پور آذر بنمایندگی از طرف اهالی قریه پیرامون فعالیت های اهالی دیزج خلیل در پیروی از اصول انقلاب شاه و مردم و در کثرت روح این انقلاب ثمر بخش و نیز نیازمندی های ضروری قریه سخنانی ایراد کرد و درخواست نمود در هنگام سازندگی ایران نوین و به پیروی از منویات شاهنشاه آریامهر هر چه زودتر یک درمانگاه و یک دبیرستان دخترانه در دیزج خلیل ساخته شود. استاندار آذربایجان شرقی در این مورد قول مساعد داد. پس از این ضیافت نهار اولین کلنگ ساختمان یک دبیرستان سه کلاسه توسط تیمسار صفاری بزمین زده شد.

قابل توجه تیمسار ریاست شهربانی

بطوری که خبر نگار ما از قصر شیرین اطلاع میدهد پاسبانی از قصر شیرین بنام پاسبان فریدون منو که سوابق سوئی نیز دارد در لیل ۲۱/۱۲/۴۴ به منزل آقای شهابعلی اردلان نماینده مطبوعات در آن شهرستان رفته و قصد تجاوز و سوءنیتی نسبت بنخا نواده ایشان داشته. این مشارالیه از آنجا بخانه همسایه تا آمدن شوهرش پناه برده.

پس از اینکه آقای اردلان بمنزل می آید و از جریان مستحضر میشود بشهربانی مراجعه و از پاسبان مزبور شکایت مینماید و با وجود اینکه پاسبان نیز اقرار بعمل نموده و شهود نیز مراتب را گواهی داده اند عواملی در شهربانی قصر شیرین بحمايت از پاسبان مزبور اقدام مینمایند.

ترقی، از حضور تیمسار ریاست شهربانی کل کشور که همیشه توجه دقیق باینگونه اوامر دارند انتظار میرود دستورات مقتضی برای جلوگیری از اینگونه اعمال خلاف قانون پاسبانان صادر فرمایند.

آقای رحیم یردنی نماینده مجله ترقی در کشور اسرائیل میباشند خیابان لوئیسکی شماره ۸۳ برای خرید این مجله بایشان مراجعه فرمائید.

For Purchase of This
Magazine You May Contact
Mr. Rahim Yardani
Taraghi Newspaper
Representative in
Israel.
Ave. Luiski NO. 83

اهالی محترم مشهد توجه فرمایند

برای تهیه مجلات هفتگی، کتابهای جیبی و کلیه امور مطبوعاتی
باقای خراماتی نماینده مجله ترقی مراجعه فرمائید
خیابان خسروی تلفن ۷۰۰۱

مشهد

آقای بین مینسن کارشناس سازمان ملل متحد بمشهد واردو باتفاق آقای قاضی سرپرست حاصلخیزی خاک خوزستان به شهرستان های مختلف استان خراسان سرکشی نمودند.

اهواز

قرارداد احداث فاضل آب شهر اهواز و تکمیل شبکه آن بین شهرداری سازمان برنامه با مضاء رسید.

اصفهان

یکصد و بیست و نه تن سپاهیان ترویج و آبادانی برای خدمت در روستاها مختلف استان اصفهان باین شهرستان وارد شدند و بهمین مناسبت مراسمی در حضور آقای مهندس پارسا استاندار اصفهان با شرکت روسای ادارات لشکری و کشوری و پنج هزار تن از مردم اصفهان در میدان دروازه دولت برگزار شد.

قصر شیرین

خبر نگار ما از قصر شیرین مینویسد وضع تلفون قصر شیرین و ارتباط با تهران خوب نیست زیرا مدت تعیین شده برای سرویس تهران - قصر شیرین فقط نیم ساعت است و از این نیم ساعت هم یک ربع آن را معمولا تهران جواب زنگ قصر شیرین را نمیدهد و بنا بر این حداکثر در روز یک نفر بیشتر نمیتواند از تلفون استفاده کند و تقاضا نموده باین نقطه مرزی از نظر ارتباط توجه بیشتری شود همچنین وضع برق آنجا بسیار مورد ناراحتی اهالی میباشد ولی تاکنون با وجود اقدام شهرداری پروژه تقویت برق این محل در سازمان برنامه معطل مانده است. ضمنا اهالی قصر شیرین از وزارت دادگستری تقاضا دارند که دادگاه قصر شیرین بدادگاه شهرستان تبدیل شود تا دشواریهای فعلی از بین برود.

قابل توجه بانك ملي

خبر نگار ما از آستارا می نویسد:

یکی از رانندگان فورد آلمانی آستارا - هشتر شکایت مینماید که چون همه روزه از آستارا به هشتر و بالعکس کار میکند دفعات سفارشات اصناف و غیره را قبول میکردم چندی قبل يك نفر از اصناف مبلغ ۸۰۰۰ ریال جهت پرداخت در بانك ملي هشتر بمن تحویل داد من مبلغ فوق را عینا در پاچه بانك ملي هشتر تحویل دادم و اشتباه در فیش مربوطه ۷۰۰۰ ریال قید نمودم بلافاصله به اشتباه خود پی برده از مسئول دریافت وجه تقاضا کردم پول دریافتی را مجددا شمارش نماید متاسفانه قبول نکرد و حتی رئیس مربوطه نیز به عرایض من گوش نداده من ناچار مبلغ ۱۰۰۰ ریال تفاوت بقیه وجه را از جیب خودم پرداخت نمودم و هر چه قسم نخوردم که مبلغ پرداختی بنده ۸۰۰۰ ریال است قبول نکردند و گفتند آخر وقت ما میتوانیم پولها را بشماریم اگر اضافه باشد پول شما را میدهیم برای من مسلم بود اگر چنانچه واقعا مبلغ ۸۰۰۰ ریال پرداختی بنده صحیح نیست شما قسم بخورید تا من قبول دارم خلاصه ایشان هیچگونه قسم نخوردند و مبلغ ۱۰۰۰ ریال را از جیب خود پرداخت نمودم و نمیدانم چرا مسئولین بانك ملي هشتر سلب اعتماد مردم را تولید مینمایند مگر آنها همین پول مردم نیستند و آیا کسی اشتباه مبلغی اضافه بپانك پرداخت نباید حتما آنها باید زیر بار نروند؟ رئیس مربوطه اش نیز هیچ حرفی و یا رسیدگی در این کار ننماید؟

برندگان مسابقه ترقی شماره ۱۲۰۱

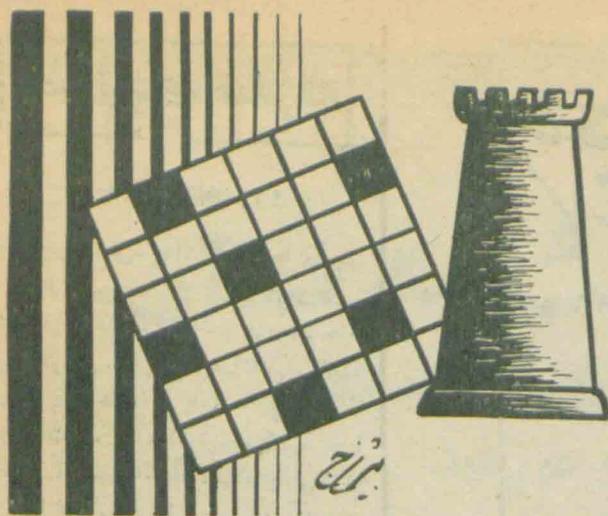
تهران عبدالحمین غفوری
اماناله آقا بالا
شیراز سودابه جلیلی
گرگان اسداله برزگر
لاهیجان قدسیه کلمحمدی
یزد عباسعلی منصورى
بندر پهلوی بهاءالدین بیوکزاده
خوی بداله باقمای

شرکت کنندگان در مسابقات نام و آدرس خود را بطور خوانا مرقوم فرموده و دوریال تمبر باطل نشده ضمیمه نمایند.

فصل ششمین مینویسد
یز وارتباط با تهران
ت تعیین شده برای
سر شیرین فقط نیم
نیم ساعتهم یک ربع
جواب زنگ قصر
تا برای این حداکثر در
انداز تلفون استفاده
این نقطه مرزی از
ت می شود همچین
ورد ناراحتی اهالی
با وجود اقدام
ت برق این محل
مل مانه است .
شیرین از وزارت
ند که دادگاه قصر
نان تبدیل شود تا
ن برود .

مینماید که چون
رشات اصناف و
۸۰ ریال جهت
نا دریاچه بانک
قید نمودم بلا-
۲۰ پول دریافتی
ه نیز به عرض
از جیب خودم
۸۰ ریال است
گر اضافه باشد
۸۰۰۰ ریال
خلاصه ایشان
اخت نمودم و
لید مینماید
نگ پرداخت
چ حرفی ویا

مسابقه



بازی اعداد

۵			
	۶		
		۷	
			۸

در اینجا شانزده مربع میبینید که در چهار تایی آن چهار عدد نوشته شده .
آیا میتوانید در مربع های خالی اعداد (۵-۶-۷-۸) را طوری قرار دهید که مجموع اعداد ستونهاچه افقی، چه عمودی وچه تقاطعی مساوی ۲۶ شود بدون اینکه یک عدد را دوبار تکرار کنید.
قدری تمرین کنید و اگر نتوانستید در شماره آینده به شما جواب خواهیم داد .

جدول کلمات متقاطع

۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
				۱						
				۲						
				۳						
				۴						
				۵						
				۶						
				۷						
				۸						
				۹						
				۱۰						
				۱۱						

حل جدول شماره قبل

افقی :

- ۱- نوای خسروانی ۲- فانوس ۳- قرنیه ۴- اوان ۵- ساز سلو
- ۶- انبر ۷- مهنا ۸- ری
- ۹- جنک ۱۰- اس گمنام ۱۱- هود
- ۱۲- راننده ۱۳- عمدا ۱۴- اسناد ۱۵- تالار
- ۱۶- جنک هیروشیما

عمودی :

- ۱- نفایس ۲- تاراج ۳- واویلا ۴- ساسن ۵- انا هنر ۶- فنک
- ۷- یونک ۸- بیگناه ۹- خس ۱۰- لیر ۱۱- مددی ۱۲- سار ۱۳- رنه ۱۴- رقاب
- ۱۵- مسا ۱۶- تو ۱۷- ورزیده ۱۸- معاش ۱۹- انس ۲۰- رنج ۲۱- ملی ۲۲- نیلی ۲۳- انهدام ۲۴- یهودا ۲۵- گوارا

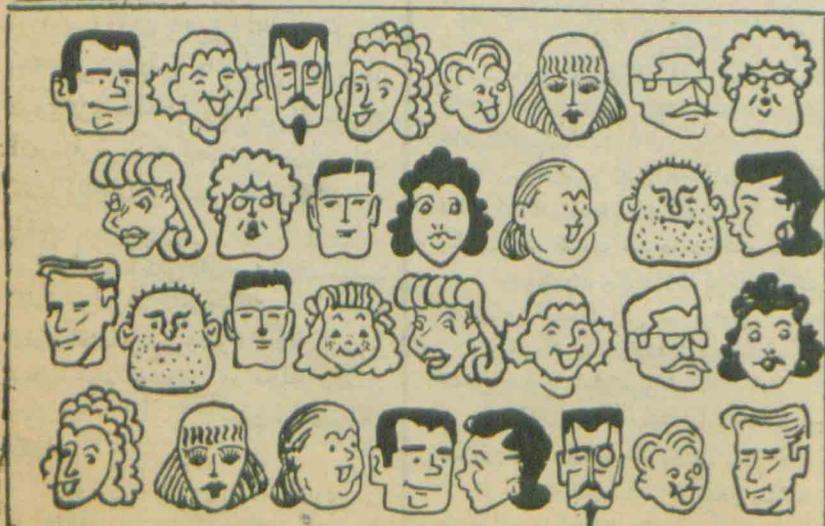
افقی :

- ۱- نویسنده نامی فرانسه و برنده جایزه نوبل بسال ۱۹۲۱
- ۲- بلوند پایان - ویران
- ۳- وسیله دیدار دور - تعریف و توضیح
- ۴- طمع - عضوی در بدن
- ۵- کشوری در آسیا - آس
- ۶- زاپاس - خردواندیشه - نیت میکنند و میگیرند
- ۷- ابر غلیظ - از القاب مریم مقدس
- ۸- از محصولات غذایی - خداوند
- ۹- شاعر نابینای یونان - شهری در شمال
- ۱۰- زن قدیمی و چادر بسر - سازدهنی - یکی از واحدهای سطح
- ۱۱- نویسنده کتاب «اسپار تا کوس»

عمودی :

- ۱- یکی از شاعران معاصر ایران
- ۲- مطرب - مرگ و موت
- ۳- از پادشاهان اشکانی - راندن - دوری از خویشاوند
- ۴- غزال تیز پا - شراب - ضمیر بیگانه
- ۵- خطی در دایره - از درجات نظامی
- ۶- زیر پامانده - سنگینی و وقار - منقار کوچک
- ۷- زیرستان - مکر و حیله
- ۸- چهره - رودی در شوروی - پرچم
- ۹- مضراب ویلن - مظنه - زمان و وقت
- ۱۰- آتش - اثری از نویسنده روسی « نیکلای گوگول»
- ۱۱- بخشی از هفت اورنگ جامی شاعر ایرانی

منحصر بفرد



تمام شکل هایی که در اینجا میبینید دو قلو هستند یعنی از هر کدام دو تا داریم و فقط یک شکل است که منحصر بفرد است و اگر چه غلط است ولی باید گفت «یک قلو» است! آیا میتوانید این شکل را تشخیص دهید ؟

(جواب در شماره بعد)

نه از این یارنی های آشغالی که ما داریم. روی این حساب تصمیم گرفتم کاسب بشوم هر چه داشتم و نداشتم فروختم حالا برای گرفتن مغازه بهر خیابانی مراجعه میکنم تمام مغازه ها یادر اختیار بانک صادرات است یا مالک آنجا میگوید چرا مغازه را به تو واگذار کنم که نتوانی کرایه آن را بموقع بپردازی میدهم به بانک صادرات که سوخت و سوز نداشته باشد!

آقای ام - ه - سی از قول یکی از دوستان اداره ای ولی بیسوارشان بنام رضا نیزیک فقره فضولی ارسال فرموده اند که آقای فلائی این بدبخت مادر مرده هنوز زنده و بچهای ماهی نوبر نکرده اند. با سیب و برتقال هر قدر هستند!

فصلنامه ای چیز مهمی نیست نشانی صحیح آقارضا را مرقوم بفرمائید بنده دستور میدهم از طرف دفتر مجله چهارتا ماهی دودی و دو تا سفیدویک جعبه سیب و برتقال برای ایشان بفرستند.

در این هفته نامه وارده دیگری نیز بدست بنده رسیده باز از جانب خانم گلریز امیرشاهی ایشان مرقوم داشته اند عصر سه شنبه هفته گذشته سوار تاکسی ۵۵۷ ط ۲۵ شدم اسم چهل متری ایران شهر را که آوردم انکار گفته ام مرا ببر کره ماه ۱.

راننده شروع کرد بزمن و زمان فحش دادن و حرف نامربوط زدن..

بعدها هم مسافر دیگری را سوار کرد با کمال وقاحت گفت اگر این آقا بتورم نمیخورد شما را میانداختیم پانین.

بنده گفتم آقای محترم اگر ناراحت هستید ما را بپرید اداره راهنمایی تا تکلیفی برای ما معلوم کنند.

گفت راهنمایی بی راهنمایی .. ما خودمون یک پا اداره راهنمایی هستیم!

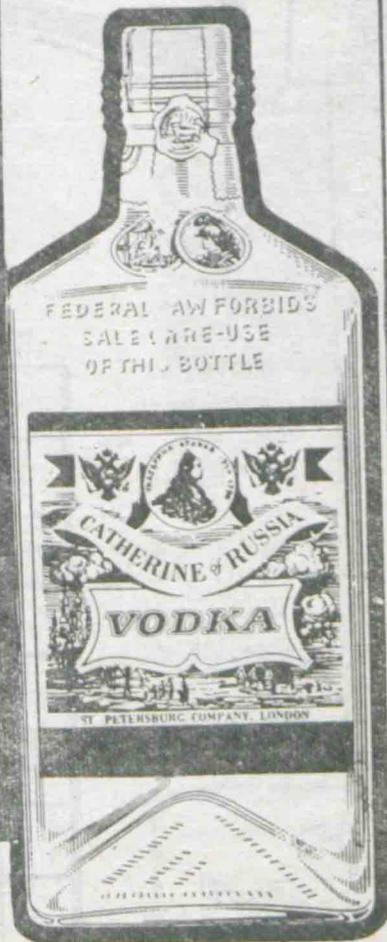
خدایا مرزه آن دوره ای را که راهنمایی میتونست بما حرفی بزند و باز شروع کرد به فضاشی و هتاکی تا جائیکه آن مسافر مردم ناراحت شد ضمن اعتراض گفت آقا جان یک کمی عفت کلام داشته باشید.

راننده تا کسی بازم مزخرف می - گفت موقعی هم که من میگفتم حالا که به اداره راهنمایی نمیروی تا اندازه گستاخ هستی میدهم موضوع را در مجله ترقی بنویسند تا اداره پلیس حقت را کف دست بگذارد.

گفت بزنی کار از بابا حال نداری .. کی گوشش به حرف این کاغذ پاره ها بدکاره

آنقدر نوشتن کج رو گرفت ۱

ودکا کاترین روسی



VODKA
CATHERINE
of RUSSIA

بایسته بندی جدید

نماینده انحصاری در ایران شرکت سهامی اصطکاک
خیابان روزولت کوچه پنجمی شماره ۱۲ تلفن ۴۶۶۳۵

نمردیم و معنی خیابان را فهمیدیم

بقیه از صفحه ۱۰

یکی از دختر خانم های ایرانی مقیم فرانک که در فتون نقاشی موفق یکسب امتیاز و اخذ همدال شده در جوار یکی از تابلوهایش دیده میشد بنام (منظره ای از یک خیابان).

آقائی که شما باشید ما هر چه چشم انداختیم در این خیابان اتومبیل و اتوبوس یا حداقل یک فقره تیر چراغ برق بهینم توفیق حاصل نشد! بعدا به خیال اینکه کلیشه تابلو وارونه چاپ شده روزنامه را «سرت» کردیم باز هم چیزی که نشانه خیابان یا لااقل یک کوچه بن بست باشد ندیدیم .. در این موقع یکدفعه بخاطر م رسید نکند فقط حلال زاده ها تابلوی نفیس خانم رامی بینند!

روی این اصل از خوانندگان حلال زاده مجله ترقی تمنا میشود چنانچه نشانه ای از یک خیابان حتی سایه ای از یک اتومبیل دیدند ما را در جریان بگذارند که خدای نکرده در قضاوت اشتباهی نشده باشد.

میگویند یکی از شاگردان مکتب پیکسو تابلوی کوبیسمی را میبرد نزد شخصی میگوید از این تصویر چمن و گوسفند ها خوش میاید؟ مردک چند دقیقه ای به تابلو خیره میشود میگوید والله منکه سبزه و چمنی در این تابلو نمی بینم. نقاش جواب میدهد آخه پانین بوده .. تکلیف فصل پانین هم که معلومه... سبزه و چمنی در صحرا نیست!

مردک باز تابلو را بر آنداز میکند میگوید خب چمن هیچی من گوسفندی هم در این تابلو نمی بینم.

نقاش جواب میدهد خب گوسفندها «خر» که نیستند وقتی دیدند سبزه و چمنی در صحرا یافت نمیشه آنها هم رفتند دنبال کارشون ۱۱

مصیبت سکه قلبی

بقیه از صفحه ۱۱

سکه را گرفتم یک عدد اسکناس بیست تومنی دادم گفتم بیا بابا ما هم اینومیند ازیم به یک شوفر تا کسی دیده.. اسکناس را گرفت از مغازه آمد بیرون گرفت جلوی خورشید! گفتم چیه این را هم به بنده انداختن!

گفت نه ... ایرادی نداره ولیکن مواظب این بیست تومنی ها هم باشید بعضی هایش انداختنیه!

گنج بی پایان

از صاحب مؤسسه بزرگی پرسیدند چطور شد که اینهمه ثروت بدست آوردی جواب داد: گنجی پیدا کردم که هر چه از آن برمیدارم بر مقدار آن افزوده میشود.

حضار تعجب کردند و پرسیدند: این چه گنجی است؟

جواب داد کار - دقت - نظم همه شما میتوانید از چنین گنجی که در دسترس شماست بهره برداری کنید.

درفش کاویان و سرگذشت شگرف آن

پرچم و نقش آن در جنگهای باستانی

مفهوم رنگها، و علامت شیر و خورشید



پرچم در زمان صفویه

پرچم همیشه مظهر ملیت اقوام و ملل مختلف بوده و رنگها و اشکال گوناگون آن نمودار عقاید مذهبی و سیاسی ملتها بوده است.

پرچم از چهار هزار سال پیش از میلاد مسیح در بین‌النهرین استعمال میگردد و بعدها در سرزمین ایلام ظاهر شده است.

پرچم اولیه شکل نیزه منفرد و مخصوصی را داشت که نمودار آسمان بود و بمروار، صورت میله‌ای بخود گرفت که بر نوک آن علائمی که مظهر ستارگان شمرده میشد واقع بود.

در اواخر هزاره چهارم قبل از میلاد علائم دیگری نیز روی پرچمها ظاهر گردیده، از جمله شکل عقاب، یا کوزن، و یا شیر بر سر میله ها نصب می‌شده است.

موارد استعمال پرچم در ادوار پیش از تاریخ بیشتر در معابد مذهبی و پرستشگاهها بود، بهمین جهت پرچمهاییکه باستان‌شناسان از ادوار کهن کشف کرده‌اند عموماً در جوار یک مقام روحانی، و یا درون ویرانه‌های معابد، و اماکن مقدس قرار داشته است.

بعدها از پرچم در جنگها استفاده شد و این سنبل مذهبی و روحانی از انحصار ربانیت خارج گردید، در دوران هائی که پرچم را مظهر مقاومت و ایستادگی در برابر دشمن قرار میدادند، و حامل پرچم

در میان قبیله، و یاران خویش دارای افتخار و مقامی خاص بوده است.

هنگام جنگ دلیر ترین و بی باک ترین مردان را برای حمل پرچم انتخاب می‌کردند، زیرا برای جنگجویان پرچم مایه دلگرمی و امید بود، و تا هنگامیکه در اهتزاز و افراشته بود هیچکس پشت به میدان جنگ نمی‌نمود و از مقابل دشمن نمی‌گریخت با این ترتیب همواره سپاهیان مخاصم کوشش داشتند بر پرچمدار و پرچم حریف دست یابند و با سرنگون ساختن پرچم شکست دشمن را تسریع و قاطع سازند.

پرچمدار تاجان در بدن داشت از پرچم دفاع میکرد و هر گاه کشته یا مجروح میشد، پهلوان دیگری جای او را میگرفت و پرچم را در میدان پیکار استوار نگاه می‌داشت.

جنگ بیشتر مواقع در نقطه‌ای که پرچم در اهتزاز بود، بیش از سایر نقاط میدان جنگ شدت داشت و این بخاطر کوششی بود که جنگجویان و مردان کارزار برای دست یافتن به پرچم از خود نشان می‌دادند.

درفش کاویان

در داستانهای باستانی نقل شده است، هنگامیکه ضحاک بر ایران دست یافت، و بساط ظلم و ستم و بیدادگری گسترده کرد، مردم بنام «کاوه» که آهنگری شریف بود از میان توده های مردم بر علیه او قیام کرد.

«کاوه» پیش‌بند چرمی خود را که هنگام کار بدور کمر می‌بست، بر فراز چوبی قرار داد، و خلقی عظیم و انتقام‌جو را برای مقابله با ضحاک به گرد خویش جمع آورد. او پس از سرنگون کردن ضحاک از آریکه قدرت و اقتدار «فریدون» را که از نسل شاهزادگان و بزرگان ایران بود پدیداشی برداشت. و از آن پس پادشاهان ایران همین درفش را که مظهر پیروزی آزادی و حقیقت‌خواهی بر تاریکی و بیدادگری بود با زر و

زبور مزین ساختند و در جنگها بکار بردند.

در دوره هخامنشی

آنچه از گفته مورخین رومی و یونانی بر میآید، درفش ایران در زمان پادشاهان هخامنشی، خروس یا عقابی از زر بود که بر سر نیزه‌ای بلند قرار داشت.

روی یک فنجان یونانی که درازمنه خیلی دور توسط «دورس» نامی کشیده شده است، درفش ایران بشکل مستطیل چهار خانه نقاشی شده است.

«گزنون» مورخ بزرگ، بیریق ایران را در دوره هخامنشی بصورت عقاب زرینی بر فراز نیزه‌ای ضخیم توجیه و تفسیر کرده است.

این نظریه را نقاشی میدان جنگ داریوش سوم و اسکندر که روی کاشی منقوش گردیده و در قرن گذشته در یکی از نقاط شهر بمبئی از زیر خاک بیرون آمده تائید می‌نماید.

بر روی این کاشی‌ها درفش ایران بصورت صفحه‌ای ارغوانی که در وسط آن عقابی زرین ترسیم گردیده نشان داده شده است.

در عصر اشکانیان

پارت‌ها در قرن دوم بعد از میلاد پرچمهای ابریشمین بسیار مجلل و زیبائی داشتند که بر روی آنها نقش ازدهائی دیده میشد.

این پرچمها عموماً بر روی میله زرین نصب میگردد، بقایای پرچمهای دیگری نیز از این دوره در دست است که با علامت خورشید (میترا) مزین گردیده است.

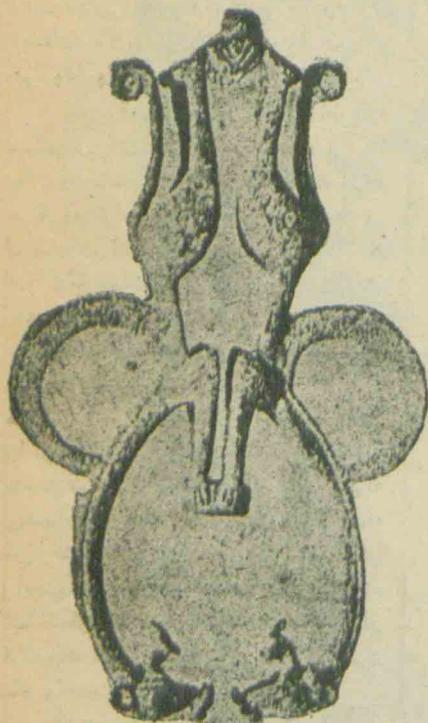
در عهد ساسانیان

در این زمان پرچم پارسها با علائمی که فردوسی از «درفش کاویان» شرح داده مطابقت می‌نماید.

مشکل پرچم عهد ساسانی بر روی بعضی از سکه‌های این دوره که اینک در دست است، باقی مانده و بخوبی نمایش داده شده است.

شاهپور سوم پادشاه ساسانی (۳۸۳-۳۸۸ میلادی) پرچمی داشت که از یک میله افقی تشکیل می‌شد و بر روی این میله سه گلوله حجیم قرار داشت و در زیر آن دوشرا به ضخیم آویخته شده بودند.

درفش کاویان در عهد سلسله ساسانی احترام و تقدس فراوانی داشت چنانچه «شالی» می‌گوید:



پرچم پیش از اسلام

« پادشاهان درفش کاویان را موجب کامیابی خویش می‌شمردند، و در تزئین آن بجواهرات قیمتی بریکدیگر سبقت می‌جستند. و کمال جهد را در زیور بستن آن مینمودند.

چنانکه بعد از مدتی در یکتای جهان شاهکار قرون و سنبل شگفتی عجایب روزگار شد.

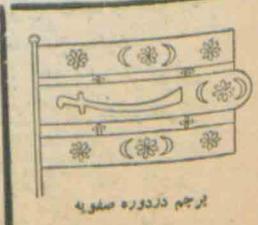
ایسن درفش را در پیشاپیش سپاه می‌بردند و جز فرمانده کل (سپهسالار) کسی را شایسته نگاهداری آن نمیدانستند پس از آنکه جنگ ببیروزی خاتمه میگرفت، پادشاه درفش را به گنججوری که مأمور نگاهداری آن بود میسپرد.

«سعد ابن ابی وقاص» سردار معروف عرب بعد از غلبه بر قشون ایران این درفش را بسایر خزائن و جواهرات درخشان و ذقیمت «بزدگرد» که خداوند نصیب مسلمانان کرده بود افزود.

و آنرا با تاجها و کمرها و طوقهای گوهر نشان و چیزهای دیگر بر داشته و بخدمت برد، و عمر گفت آنرا کشوده پاره پاره نمایند، و میان مسلمانان قسمت کنند.

این خلدون گوید.

صورت طلسمی با اعداد و علائم نجومی



پرچم در ادوار اولیه

پرچم در دوره صفویه

خسروشاه خنجر را از غلاف بیرون آورد و گفت جلوبیفت زنهار اگر قصد خیانت داشته باشی این خنجر تادسته در پهلویت فرو میکنم راهنما باترس و لرز پراه افتاد پشت در قصر یک در کوچک بود از آن در وارد شدند .

آنکاه شاه راهنما را بدست سپهسالار سپرد و خود آهسته از پله های قصر بالا رفت از رواقها گذشت تا بتالار بزرگ که آینه کاری بود رسیدید مردی پشت پنجره روی تختی نشسته و فیروزه بانو جلوش ایستاده با هم مشغول گفتگو هستند کنیز کان هم از پشت پرده حرف آنها گوش میدهند .

خسروشاه نزدیکتر آمد دید آن مرد میگوید ای شاهزاده خانم بدان و آگاه باش در این مدت که وزیر پدر تو بودم آرزو میکردم ترا بهمسری بگیرم از این رو پی فرصت میکشتم که خدمت بزرگی باو بکنم تا آنکه چندی پیش خسرو شاه پادشاه کشور عمسایه عده ای از بزرگان و ریش سفیدان مملکت خود را بخواستگاری تو فرستاد پدرت با من مشورت کرد چون میدانستم که خسروشاه جوانی شجاع است و اگر جنگی بین پدرت و او روی بدهد پدرت شکست خواهد خورد. لذا گفتم که پیشنهاد خسروشاه را رد کند و برای اینکه او را خشمگین سازم دستور دادم نمایندگان راهم بکشند و چنانکه دیدی خسروشاه بالشکری انبوه بشهر سمندل آمد و از قراریکه شنیدم لشکریان ما را شکست داد و پدرت را اسیر کرد

فیروزه بانو از شنیدن این سخن اشک در چشمش پرید و آهی از ته دل برکشید وزیر دنباله سخن خود را گرفت ولی نه گریه نکن اگر بمن قول بدهی که همسر من بشوی و از ته دل مرا دوست بداری هم اکنون با سحر و جادو خسرو را مبدل بسنگ و یا جانور میکنم و لشکرش را هم به بیماری سختی دچار میسازم که خود بخود شهر سمندل را ترک کنند و رو بکشور خود بروند

فیروزه بانو برای اولین مرتبه بسخن آمده با صدای طرب انگیز خود اظهار داشت پس تو باعث این همه خونریزی و برادر کشی شدی و پدر سالخورده مرا بچنگ با کسانی که از او نیرومندتر و عده شان بیشتر است شدی .. هیچ میدانی که با این نقشه جهنمی و شیطنت آمیز خود نه تنها آبرو و حیثیت ما را بباد دادی بلکه یکنوع نفرت و انزجار نسبت بخود در دل من ایجاد ساختی ...

تو گمان میکنی با همه اینها من بهمسری توتن در میدم ... افسوس ... وزیر گفت ای خاتون این راهم بدانید اگر برضایت خاطر باز دواج من در نیایی بزور ترا خواهم گرفت ... آری ترا بعلم سحر یک مرغ کوچکی مبدل میکنم و بسا خود بجزیره ای وسط دریا میبرم که با هم زندگی کنیم ... خسروشاه که از پشت پنجره این حرفها

آسیبا - ر کس رویال - همای

اثر بر جسته های از سینمای هند



خانندان

است و آنقدر فشار داد که روح از بدن آن بدجنس پرواز کرد .

آنکاه کمند راه را ساخت و در برابر فیروزه بانو که مات و مبهوت ایستاده این منظره را تماشا میکرد ایستاد و پس از آن جلوش بزبان آورد آمد و دستش را گرفت و در حالیکه آن را بلبل نزدیک می برد گفت .

ای بانو خدا میداند که من گناهی ندارم اگر بالشکر کشی خود موجب زحمت و زنج تو و پدر و مردم سمندل را فراهم ساختم مرا ببخش ... پدرت هم اکنون در قصر خود آزاد است بیا نزد او برویم .. فیروزه بانو که از زیبایی و مردانگی و شجاعت و بخشش خسروشاه متحیر و متعجب

را می شنید بیش از این تاب نیاورده کمند را از کمر گشود و یک مرتبه از پشت آنرا بگردن وزیر جادو گرفتند و فشار داد چنانکه حرف در گلوئی او گره خورد زبانش در آمد و چشمانش نزدیک بود از از کاسه در آید .

خسروشاه در حالیکه چپ و راست باوسیلی میزد گفت ای نابکار پس تو بویی که میان دو کشور را جنگ انداختی ...

افسوس که پادشاه سمندل اینجان نیست تا مرگ وزیر خائن و اهریمن صفت خود را ببیند وزیر در حالیکه جان میداد با دست التماس میکرد و تضرع مینمود ولی خسرو شاه اعتنائی ننموده گفت سزای کسی که این همه بندگان خدا را بکشتن دهد مرگ

یک لکه خون

بقیه از صفحه ۲۰

بوی تند رطوبت توام بایک بوی مکروه شامه مرا آزار داد .

بوی مزبور از لاشه نبود بلکه بوی تعفن دیگر بمشام میرسید و من هر چه فکر کردم بفهمم آن بوی تعفن از چیست . قادر بکشف آن نشدم و بالاخره از (جمز) پرسیدم چرا از اینجا بوی عفونت بمشام میرسد .

آن مرد گفت این بوی عفونت نیست بلکه رایحه رطوبت است

گفتم من بوی رطوبت را خوب می شناسم و این رایحه که بمشام میرسد یک نوع تعفن مهوع است ولی نمیتوانم بدانم از چیست ؟

(جمز) با خون سردی جواب داد من فقط بسوی رطوبت را استشمام میکنم و وبوی تعفن بمشام من نمیرسد

گفتم گوی من با (جمز) بدون فایده بود و من نمیتوانستم او را قانع نمایم که از آن زیر زمین بسوی عفونت استشمام می شود

اما غیر از رایحه تعفن در آن زیر- زمین چیزی که نمیتواند مرا بسوی قاتل (دیانا) راهنمایی نماید احساس نکردم و از زیر زمین مراجعت کردم و هنگام خروج از خانه (جمز) باو گفتم چرا برای چه می ترسیدید که مرا وارد زیر زمین خانه خود کنید

(جمز) گفت من نمی ترسیدم بلکه عمل شما را بر خلاف اصول آزادی و حقوق بشر میدانستم و نمی خواستم مقابل کسی که بدون تمایل من میخواهد وارد زیر- زمین خانه ام شود تسلیم گردم

وقتی من بداره خودمان (اداره شریف) رسیدم ساعت شش بعد از ظهر بود و راه اطاق (شریف) را پیش گرفتم آهسته در زدم و وارد شدم

نا تمام

مانده بود یکدل نه صد دل عاشق او شد و خود را در اختیار او گذاشت و با اتفاق کنیز کانش با او بشهر رهسپار گشت چون بشهر رسید دید همه جا امن و امان است و مردم در نهایت آرامش و آسایش خفته اند وارد قصر شد و یکسر باطاق خواب پدرش رفت . دید پدرش روی تخت خود خفته است گویی جنگی در میان نبوده و لشکری بشهر او حمله نکرده است . پیش از پیش نسبت بخسرو شاه محبت پیدا کرد و همان شب در پرتو ماه در حالیکه لبهای شیرین خود را بلبلهای او میچسباند عهد کرد که تاجان در بدن دارد عشق او را فراموش نکند و همواره برای خوشبختی و سعادتش بکوشد .

فردای آن روز شاه سمندل که از خواب بیدار شد در تالار سلطنت مراسم عقد دخترش را با خسروشاه بعمل آورد و یک هفته بعد خسروشاه بالشکر و عروس خود از شهر سمندل کوچ نمود و رو بکشورش نهاد .

يك زن رومانتيك

بقیه از صفحه ۲۱

تهدیدش کرد ، فریاد کشید و گفت کوهها کرد اما همه بی اثر بود و «پیلار» عاشق بود و عشق زبان عقل و منطق نمیداند .

دوشس يك شورای خانوادگی تشکیل داد و پس از مدتی بحث قرار بر آن شد که پیلار را سفری دور بفرستند شاید گذشت زمان و سرگرمیهای سفر او را از این تصمیم بازدارد .

اما «پیلار» گوش بزرگ حوادث بود و تا آنها خیر شوند شبانه فرار کرد و بخانه معشوق رفت . برای دوستش ضربه شدید و غیر قابل تحمل بود .

جواب پرسشهای مردم را چه بگوید . نگاههای ملامت بار و مسخره را چطور تاب بیاورد .

«غیر ممکن است . غیر ممکن است باید او را بازگردانم» .

شورای خانوادگی دوباره تشکیل شد و اکثریت جمع پیشنهاد دادند که دوشس بدیدن کنتس برود و از دانائی و تدبیر او کمک بگیرد و راه چاره را از او بخواهد .

با تمام کینهها و رنجشها دوشس حاضر شد که این اهانت را تحمل کند و برای نجات دخترش دست بدامن کنتس فرانسوی بشود .

با تعیین وقت بدیدن کنتس رفت و از او راه چاره خواست .

کنتس که رقیب دیرین را برزانو میدید با خون سردی گفت :

«دوشس عزیز ، میدانم که شما خیلی ناراحتید اما باید من فرصت فکر کردن داشته باشم و راهی برای حل موضوع پیدا کنم .

«بله ، اگر او يك نجیب زاده بود پسر او را بدوئل دعوت میکرد و حتماً در دوئل کشته میشد اما يك دوئل نمیتواند با يك کالسکه چسی دوئل بکند .

«بله حق باشماست» .

«آنچه تا بحال بین ما گذشته فراموش کنید بیایید با هم دوست باشیم .

آنچه بدی در حق شما کرده ام انتظار گذشت را دارم بمن کمک کنید .

اشک از چشمان دوشس سرازیر بود ، کنتس با ناراحتی باو گفت :

«خاطر جمع باشید آنچه از دستم برآید خواهم کرد اما شنیده ام «پیلار» ثروتی از خودش ندارد . این درست است .

«کاملاً درست است . حتی يك پنی هم ندارد مگر من چیزی باو بدهم» .

دو خانم با خوشی و دوستی از هم جدا شدند و دوشس با انتظار اقدامات کنتس ماند ..

فریاد آنروز کنتس کالسکه چسی را احضار کرد . جوانك كه هيكلی

بیشماری داشت که همه خواستار او و آرزو مند زندگی با او بودند

ولی او دست برد بسینه همه عشاق و خواستاران خود نمیزد و هر کدام را بهانه رد میکرد و حاضر بنزدگی با هیچکدام نبود دوستش که در پانزده سالگی ازدواج کرده بود از اینکه یگانه دخترش در بیست سالگی عشق کسی را نمی پذیرفت و تنها زندگی میکرد بسیار رنج میبرد دیگر حوصله اش سر میبرد و تصمیم گرفت بهر نحوی شده دخترش را وادار باز دواج کند تا اینکه مردی بنام «مارکی دسان - ستیان» که در تابستان همان سال دوشس و دخترش پیلار را در کنار دریادیده بود نامه بدوشس نوشت و رسماً «پیلار» را خواستگاری کرد دوشس که بی فرصتی میگشت تاره بهانه جوئی و فرار از ازدواج را بروی دخترش بیند باو گفت

«دیگر هیچ عیبی نمیتوانی به این نجیب زاده بگیرد از هر جهت شایسته است»

«من نه با او و نه با کسی دیگر ازدواج نخواهم کرد .

«پس بالاخره میخواهی چه بکنی؟ میخواهی تا آخرت آنها زندگی بکنی؟ نه ، مادر من میخواهم با مرد دلخواهم ازدواج کنم

«این مرد دلخواه کیست؟

«روسا لیون» .

«من او را نمی شناسم» .

در اینجا سرخی به گونه های پیلار دوید کمی مکث کرد و در دادن پاسخ تردید داشت بالاخره با نگرانی گفت :

«او راننده کالسکه کنتس است .

«کدام کنتس؟»

«کنتس «لامار بلا» .

اگر صاعقه بر دوشس وارد می شد نمیتوانست خشم او را تا آن حد برانگیزد که این جواب او را برانگیخت . او

سالها بود که «با کنتس مار بلا» که يك زن زیبای مدیست و جذاب فرانسوی بود و با يك کنت اسپانیولی ازدواج کرده و مقیم اسپانیا شده بود رقابت و همچشمی داشت .

کنتس که در بین مردم محبوبیت و نفوذ خاص داشت موقعیت اجتماعی دوستش را در شهر «سویل» تحت الشعاع قرار داده بود و هم این کافی بود که کینه و نفرت کنتس در دل دوستش ریشه کند و حالا چه مصیبتی بزرگ و فاجعه عظیم که دختر محبوب او عشق راننده کالسکه کنتس را بپذیرد و عشق کنتها و مارکیها را رد کند .

«نه ، نه این محال است تو نباید با يك کالسکه چسی ازدواج کنی» .

«او کالسکه چسی است اما از خانواده بزرگ است و نسبش به فامیل «لیون» میرسد .

دوشس بدخترش التماسها کرد ،

پرنس چارلز

بقیه از صفحه ۳۲

چارلز عالی میر قصد اصولاً او دوست داشتنی ترین موجودی است که من در عمرم دیده ام .

ساندرا بهیچوجه حاضر نیست اعتراف کند که چند دفعه پنهانی یکدیگر را ملاقات کرده اند . بخبر نگاران گفت :

«بهتر است از این بابت هم که چند دفعه یکدیگر را بوسیدیم حرفی نزنیم

عکس العمل ساندرا در برابر خبر تبعید قریب الوقوع چارلز شدید بود او صریح و بی پروا اعلام داشته :

«رفتم او از انگلستان نوعی تنك است . من از دوریش خواهم گریست .

پایان



برازنده و صورتی زیبا داشت مدتی بحالت احترام در مقابل کنتس ایستاد تا اینکه او سر بلند کرد نگاهی به سراپای او انداخت و با خود گفت : «پیلار» حق داشته که دل به چنین کالسکه چسی بدهد اما چه میشود کرد . او اشراف زاده و این کالسکه چسی است» بعد رو به جوانك کرد و گفت :

«روسا» شنیده ام می خواهی با دختر «دوشس» پالس» ازدواج کنی .

«اگر کنتس اجازه بهم بماند .

«من با ازدواج تو حرفی ندارم اما باید این را بگویم که من باید کالسکه چسی مجرد داشته باشم و تو از روز عروسی می توانی خانه مرا ترک کنی .

«روسا» مدتی ایستاد ساکت و بی حرکت به کنتس نگاه کرد . کنتش پرسید :

«حرفی داری که میخواهی بگویی؟

«آخر خانم من چند سال است که در خدمت شما هستم .

«همان است که گفتم من کالسکه چسی متأهل نمی خواهم . یا خانه من یا ازدواج» .

«روسا» باز مدتی ایستاد و بفکر فرو رفت سرانجام سرش را بلند کرد و گفت :

خانم ، من فکر می کنم که میتوانم دختری خوب برای همسری پیدا کنم اما این موقعیت که در خانه شما دارم جای دیگر برایم میسر نیست ، پس شما را انتخاب می کنم .

فریاد دوشس برای اظهار تشکر به خانه کنتس رفت و چند ماه بعد «پیلار» با «مارکی دسان ستیان» ازدواج کرد و داستان با آخر رسید .

چهار پادريك گور

بقیه در صفحه ۲۸

جاده فرعیها کرده و با ماشین زن ناشناس حرکت کردیم .

آلتیا ضمن خوش قلبی و مهربانی پر گوهم بود و هنوز پنج کیلو بیشتر راه نپیموده بودیم که گذشته از هویت کامل خودش

و من علت و مقصد مسافرت را برای زن ناشناس شرح داد و او نیز بدون اینکه خود را با این مطالب علاقه مند نشان

دهد بسخنانش گوش میداد تا جائیکه از حادثه آ پانددیسیت شوهر الیزابت سخن

بمیان کشیده شد و من که در صندلی عقب نشسته و بگفته های آلتیا گوش میدادم

وضع ظاهری زن ناشناس را نیز در تحت توجه دقیق قرار داده بودم چون گه تنگو

از خانه مستر بلاك که در رو بروی قبرستان واقع است بعمل آمد رنگ و رخسارش

مختص ته پیری کرده و راغب برای شنیدن مطالب دیگر شد و هنگامیکه آلتیا گفت

خواهر شوهرم الیزابت تا بحال خانم هلن را ندیده و شناسائی در بینشان نیست در

سیمای او آثار خوشی نمایان گردید و بلافاصله گفت :

خانم شما فرمودید که خانم مهماندار خواهر شوهرتان را تا بحال ندیده

است؟

بله همینطور است و آنروز که با تلفن مرا خواست باو گفتم که خواهر شوهرم

برای دیدار ما آمده است بدین مناسبت از او دعوت کرد کنه در مهمانی شرکت

نمایم . زن ناشناس ماشین را با شدت ترمز

کرده و در کنار نگاهداشت و سپس روی بما دونفر کرده و گفت شما خانم آلتیا

ری بورن - و شما دوشیزه پای پرچنانچه اجازه بفرمائید پیشنهادی دارم که هر چند

ممکن است در نظر اول عجیب بیاید ولی تصور نمیکنم که ضرری متوجه کسی گردد

و این است که امشب مرا بجای الیزابت بخانم مستر بلاك معرفی نمائید و چون

ناهمبرده شناسائی قبلی با او ندارد تصور این را خواهد کرد که من همان الیزابت

هستم و هر چند میدانم که این تقاضا ممکن است در نظر شما غیر طبیعی جلوه کند ولی

از نظر خودم شایان اهمیت است که اگلا بتوانم بدون اینکه هویت خود را آشکار

سازم امشب مطالعاتی در آن خانه کرده باشم

زن ناشناس را مخاطب ساخته و گفتم تا این ساعت ما از هویت شما اطلاعی

نداریم ممکن است لطفاً خود را معرفی کنید؟

زن ناشناس نگاهی بجانب من افکنده و گفت اسمم (کیت - هوتن) و

یقین دارم که شما مرا چنان یقین می دانید که قسمدم در امشب ربودن جواهرات خانم

مستر بلاك است ولی برای اینکه شما را مطمئن سازم که چنین قصدی در بین نیست

بمحض اینکه به فیلا دلفیا رسیدیم مستقیماً بیانك میرویم و اعتباری ب مبلغ هزار دلار

بقیه در صفحه ۴۴

اطلاعیه فروشگاه فردوسی

بیممنت و مبارکی بازگشت شاهنشاه آریامهر بخاک میهن و بشکرانه سلامت وجود مبارک

فروشگاه فردوسی بهمانگونه که در اسفند ماه سال گذشته با تأسیس بیست شعبه در نقاط مختلف شهر تهران خواربار مورد نیاز عموم را بهای بسیارنازلی در اختیار هم میهنان گذارده اینک نیز که فصل خرید عید نوروز شروع میشود و عموم خانواده ها احتیاج بهمکاری و همراهی بیشتری در تهیه کالا های مورد نیاز دارند فروشگاه فردوسی در اجرای منویات ملوکانه که همواره اوامری برای تقلیل قیمت ها و تأمین بیشتر رفاه عامه صادر میفرمایند از صبح چهارشنبه چهارم اسفند ماه که اولین روز مراجعت شاهنشاه آریامهر بکشور است تا تصمیم بعدی نسبت بکالا های مورد نیاز عمومی بدین شرح تخفیف می دهد .

۱ - کت - شلوار - بارانی و بطور کلی انواع پوشاک رو برای آقایان که در طبقه اول فروشگاه با بلوی (قسمت پوشاک مردانه) مشخص شده است ده درصد تخفیف .

۲ - کت و دامن - دوپیس - پیراهن و بطور کلی انواع پوشاک رو برای بانوان که در طبقه اول فروشگاه فردوسی با تابلوی قسمت (پوشاک زنانه) مشخص شده است ده درصد تخفیف .

۳ - انواع پارچه های انگلیسی برای آقایان و مدرن ترین پارچه های ابریشم طبیعی برای بانوان و بطور کلی همه گونه پارچه های داخلی و خارجی در قسمت وسیعی از طبقه اول فروشگاه که با تابلوی (قسمت پارچه) مشخص شده است ده درصد تخفیف .

۴ - انواع پارچه های پرده و رومبلی و انواع حوله - ملافه - رومیزی - سفره - مشمع و پلاستیک واقع در طبقه اول (قسمت پرده) ده درصد تخفیف .

۵ - انواع کفش زنانه - مردانه بچگانه و همه گونه کیفهای جیر و چرم برای بانوان در طبقه هم کف فروشگاه فردوسی ده درصد تخفیف .

۶ - سرویس غذا خوری و چای خوری و بطور کلی همه گونه چینی و بلور و ظروف پلاستیکی و ملامین واقع در زیر زمین ده درصد تخفیف .

۷ - سرویسهای کارد و چنگال غذا خوری و میوه خوری و بطور کلی همه گونه لوازم غذا خوری و ظروف آشپزخانه واقع در زیر زمین فروشگاه فردوسی ده درصد تخفیف .

بطوریکه هم میهنان عزیز ملاحظه میفرمایند تخفیفهای مذکور مربوط بکالا های فصلی بوده و قسمت اعظم احتیاجات عامه را خرید های عید تشکیل میدهند .

ضمناً اضافه مینماید فروشگاه فردوسی تا عید نوروز روز های جمعه از ۹ صبح تا ۱۲ شب بعد از ظهر باز است .

مقاله اختصاصی

که من اولین روزنامه نویسی بودم که توانستم بند از جریان سوء قصد شرفیاب شوم .

شاهنشاه لباس سیاهی پوشیده و با شهبانو نزد یک فواره کوچکی در قصر خصوصی خود نشسته بودند و با دو فرزند خود و الاحضرت رضا پهلوی ولیعهد ساله و فرحناز ۲ ساله را که بر گهای گل را که در آب میریختند تماشا مینمودند شاهنشاه در حالیکه بفواره و آب نگاه میکردند بمن گفتند :

در زندگی من همیشه تصمیم علامت موفقیت بوده است و دشمنان مان نمیتوانند موفقیت ما را تحمل کنند .
این آخرین اقدام ما نیست و اقدامات دیگری را نیز دنبال خواهیم کرد ، هر اتفاقی که بیافتد من وظایف خود را تا موقعی که زنده هستم انجام خواهم داد .

بقیه از صفحه ۹
میخواهد خودشان هم بمعلمی بپردازند . احساس عجیبی بآدم دست میدهد موقعیکه آدم در سالن درخشان آئینه قصر مرمز بایستد و به حرفهای شاه گوش کند .

مجله لایف در اینجا از قول شاهنشاه آریامهر مینویسد : ما باید چندین قرن جلو برویم نظراً اینست که بایک حکومت مدرن بسطح زندگی متناسب با اروپا برسیم و من اطمینان دارم که با کار و گذشت میتوانیم بآن برسیم . در حال حاضر بیست هزار دانشجوی ایرانی در خارج هستند ، اشکال اساسی تعلیمات عالییه نیست ، بلکه تعلیمات ابتدائی میباشد ، ایران احتیاج به یک ونیم برابر مدارس بیشتر دارد و باین علت است که ما سپاه دانش را تشکیل دادیم .
خبر نگار مجله لایف اضافه میکند

شناخته شد ، و شمشیری نیز در دست شیر قرار دادند .

در سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۲۸۵ شمسی) که مشروطیت ایران اعلام گردید هنگام تدوین قانون اساسی ماده ای برای پرچم وضع گشت و بشرح زیر در قانون اساسی منقوش شد :

ماده پنجم - « رنگهای رسمی پرچم ایران سبز و سفید و قرمز و علامت شیر و خورشید است »
« شیر » در پرچم ایران علامت شجاعت و پایداری است

« خورشید » منبع نیرو و روشنی و نشانه نورانی بودن دلها و جانها است و « شمشیر » علامت دفاع از کشور است .
رنگ سفید بمعنی صلح طلبی و آرامش خواهی است رنگ قرمز نشانه مشروطیت و بازگویی این معناست که هر گاه تجاوزی و آزادی این مرز و بوم شود این کشور آماده نثار خون و دست آوردن بچنگ است و رنگ سبز مفهوم اسلام و هم علامت سبزی و خرمی کشور و صفای روح مردم آنست .

درفش کاویان

بقیه از صفحه ۲۷

بر درفش کاویان دوخته شده بود . و بنا بگفته «مظهر ابن طاهر المقدسی» این درفش در آغاز از پوست بزغاله یا از چرم شیر بود ، بعدها ایرانیان آنرا از زر و پارچه های زربفت ساختند .

تاریخچه پرچم در ایران پرچم بعد از اسلام

بعد از اسلام چون نشان سلسله عباسیان پرچم سیاه بود همین پرچم در ایران نیز معمول گردید .

بر روی این بیرقها آیات قرآن را با رنگ سفید می نوشتند . از قرن پنجم هجری به بعد شاهان ایران پرچمهایی برنگهای دیگر بکار می بردند که بر آنها صورت شیر پلنگ و عقاب نقش بسته بود .

در دوره صفویه

پرچم در این عهد شکل علمهایی را که امروزه در مراسم عزاداری بکار میرود داشته است چنانکه در جنگ چالدران که بین شاه اسمعیل صفوی و عثمانیها در گرفت بیرقی بدین هیبت و شکل بدست ترکها افتاد که اینک نیز در موزه قصر تاپا بودر استانبول وجود دارد .

« فوستدر برت » پرچم عهد صفویه را چنین تشریح می کند :

برنگ سبز یک شیر خوابیده خورشید زرین در حال طلوع . و همین علامت را روی مدالهای برنجی خود ضرب می کردند .

پرچمهای عهد نادر شاه

« جان هنوی » در کتابی موسوم به « شرح تاریخچه تجارت انگلیس در بحر - خزر » مینویسد :

« نادرشاه را دو پرچم سلطنتی است یکی راه آبی و قرمز و سفید و دیگری راه راه زرد نیز برنگهای فوق افزوده شده است .

گرچه پرچمهای قدیم دوازده نفر برای حرکت دادن لازم داشت لیکن شاه چوبهای آنها را درازتر کرده تا آسانتر حمل شوند ، با اینحال آنها را باز هم سنگینتر نموده و رنگهای جدیدی از ابریشم بدانها افزوده که یکی از آنها دارای راه راه قرمز و زرد بود و دیگری زرد لبه قرمز است .

علت بزرگی جثه این بیرقها این بود که دشمن نتواند جز در مورد یک شکست بزرگ و قطعی و کامل آنها را بنمیمت برد .
پرچمهای هنگهای یک که پارچه ابریشمی بزرگ توکدار بودند بعضی از این بیرقها بر مرز و برخی سفید و گروهی دیگر راه راه بودند .

در عهد قاجاریه

تازمان فتحعلیشاه ایران پرچمی به رنگ مخصوصی نداشت و پرچم برنگهای گوناگون استعمال میکردید و بر برخی از پرچمها شکل شمشیری دوسر که نشانی از شمشیر ذوالفقار « علی ع » است نقش میشد در دوره محمدشاه که ایران با بسیاری از کشورهای جهان رابطه یافت و ناگزیر گردید یک نشانه و علامت رسمی برای خود در نظر بگیرد ، شیر و خورشید نشان رسمی ایران

چهار پا دريك

بقیه از صفحه ۴۰

تامت بیست و چهار ساعت برای شما باز میکنم که اگر نقطه ضعفی از من مشاهده کردید آن را اخذ و خسارت را جبران نمائید.

چشمان ناقد و شرربار خانم هوتن مارا وادار کرد که با تقاضای او موافقت کنیم.

ولی خانم آلتیا تمجیح کنان گفت آخر هلن مهماندار ماست و فریب دادن او اخلاقاً صحیح نیست. ضمناً از وی پرسید آیا شما مامور آگاهی هستید.

دهان خانم هوتن برای خندیدن باز گردید ولی بفوریت بر اعصاب خود تسلط یافته و عبوس شد آنگاه گفت شما ممکن است مرا باین سمت و یا طور دیگر بدانید ولی بهر جهت ماموریت من روشن ساختن اسراری است و درباره فریب خانم مهماندار اگر شما چنین موافقتی بنمائید من هم قول میدهم پس از گذشت بیست و چهار ساعت جریان موضوع را بخانم مهماندار شما توضیح داده و از لطفشان تشکر نمایم.

ما دوتن پس از آنکه نگاهای با یکدیگر رد و بدل ساختیم حالت ضعف و فتوری ببادست داد و از طرف دیگر عدری برای عدم اجابت تقاضای او نداشتیم سرانجام آلتیا سر برداشته و گفت خانم هوتن همین الساعه مارا از میان سیلاب نجات داد و اگر بایست نهاد ایشان روی موافقت نشان ندهیم نهایت حق ناشناسی را درباره او مرتکب شده ایم ولی قلب ما هم از اینکار خوشنود نیست.

تا تمام

اخبار ورزشی

بقیه از صفحه ۷

نفر دوم « اخوی از باشگاه شعاع
نفر سوم « کردبچه از باشگاه تاج
نفر چهارم « مسیح از باشگاه دژبان
نفر پنجم « میرزا حیدری از باشگاه

تاج
نفر ششم « علاء الدینی از باشگاه شعاع

و در جمع امتیازات تیم باشگاه شعاع قهرمان دو صحرانوردی باشگاههای تهران شد

● از طرف فدراسیون ژیمناستیک کشور یک دوره مسابقه بین کلیه قهرمانان ژیمناستیک دختر و پسر انجام شد و در نتیجه دوشیزگان و آقایان زیر جهت انجام نمایشات ژیمناستیک در مناطق جنوبی کشور بشرح زیر بر گزیده شدند.

- ۱- مینا خشک خان
- ۲- جمیله سروری
- ۳- شهلا خشک خان
- ۴- انا بالایان
- ۵- فریده یوسفی
- ۶- نزهت شیرازی
- ۷- پروین مرادی
- ۸- مهوش پدram

از يك مجله خوب چه ميخواهيد!!

اگر دوستدار نوشته‌های تاریخی هستید

اگر بمطالب جنائی علاقمند هستید

اگر مطالب علمی را می‌پسندید

اگر از طرفداران داستانهای کوتاه هستید

اگر داستانهای مفصل تاریخی یا جنائی را دوست میدارید

اگر موضوعات انتقادی مورد توجه شماست

اگر بمطالب سینمایی علاقه دارید

اگر مجله را برای سرگرمی میخواهید

وبالاخره اگر طالب نشریه‌ای هستید که هرچه را بخواهید در آن بیابید

بعلاوه يك تقویم نفیس و يك جزوه مجانی دریافت دارید

شماره مخصوص ترقی را تهیه کنید

همه فن حریف

بقیه از صفحه ۴

خان و نظایر آن برده میشود و اگر جسارت آن را داری بخانمت بگو بیک خیاط زن مراجعه کند تا برایت يك شرح مفصل در باره نبودن خیاط خوب زن و خراب کردن پارچه و نظایر آن بگوید.

یامثل مجله زن روز يك مسا بقیه یختن جلو کباب با جازمه میگفت بین خانها تر تیب بده تا خودت پشیمان شوی.

پس اگر خانها در اجتماع رلی بعهده ندارد و نداشتند بعکس آنچه که ادعا میکنند ما مردها مزاحم نبودیم بلکه تنبلی فطری خود خواهی - خودشان این وضع را بوجود آورده است.

خانها بیش از آنچه که بحقیقت کار پای بند باشند بطواهر و تظاهر آن اهمیت میدهند و برای اثبات این موضوع دلایل زیادی دارم که انشاء الله دفعه بعد ..

گفتم يك سؤال دیگر داشتم راجع بادعای دو مجله زنانه بر سر تیراز ..

گفت اتفاقاً این موضوع نیز ب همان مطلب قبلی ارتباط دارد که دفعه دیگر یکجا جوابش را خواهم داد.

بنا بر این با انتظار هفته آینده ..

آنچه شنیده ایم

بقیه از صفحه ۷

شنیده ایم که فدراسیون کشتی جهت آماده نمودن تیم کشتی فرنگی ایران در مسابقات جهانی مشغول طرح ریزی میباشد.

شنیده ایم که فدراسیون کشتی با آقایان طالبی و سید عباسی پیشنهاد نموده است که یکی از آنها به میل خود بوزن سوم بروند.

شنیده ایم که آقایان منوچهر قراگزلو رئیس و محمد خادم دبیر و نایب رئیس فدراسیون کشتی افتخار و بدون دریافت حقوق جهت پیشرفت ورزش کشتی خدمت مینمایند.

شما هر کجا هستید

میتوانید از طریق روانشناسی روانکاو، پیشگوئی بوسیله استاد با تجربه از گذشته و آینده خود مطلع شوید برای اطلاع و توضیحات بیشتری با طهران صندوق پستی (۸۹۱۱) مکاتبه فرمائید.

دیوانه وار دوست

بقیه از صفحه ۵

بکلیه اماکنی که بهر نوع و شکل موجب فساد و گمراهی جوانان و نسل آینده کشور میشوند عمل کرده و نگذارند دامنه این فساد توسعه یابد.

احضار صاحب سینما وفیلم

خبر نگار قضائی ما گزارش میدهد بدنبال توقیف فیلم مذکور هفته گذشته باز پرس بر اساس مفاد ماده ۲۱۳ مکرر دستور احضار صاحب سینما و صاحب فیلم را به باز پرس صادر کرد تا از آنها در این باره تحقیق کند.

از طرفی صاحب فیلم و صاحب سینما با معرفی وکیل مدافع خود ب باز پرس در صدد دفاع خود بر آمده و با ارائه مدارکی قصد دارند موجبات رفع توقیف فیلم را فراهم نمایند.

بطوریکه گفته میشود نظر ریس اداره پزشکی قانونی بعنوان يك روان پزشك که همه روزه با انواع پرونده های ضرب و جرح سروکار دارد و هر لحظه صحنه زنده ای از اختلافات طبقات مردم را می بیند درباره نمایش این قبیل فیلم ها خواسته خواهد شد.

زیرا همانطور که اشاره شد نمایش این قبیل فیلم ها علاوه بر آنکه نتیجه اخلاقی ندارد موجب بالا رفتن آمار جنایات در جامعه شده و سرانجام پرونده هایی نظیر عادل و شیرین یا زهره و پروین و روی داده میشود.

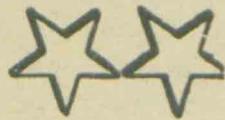
گزارش خبر نگار ما همچنین حاکی است بدنبال این اقدام بی سابقه دادستان تهران در صدد است طبق قانون و وظیفه 'دستانی يك اقدام و کنترل شدید برای جلوگیری از نمایش این قبیل فیلم ها بعمل آورده و برنامه دوم خود را بررسی برنامه های کاباره ها و بارهای تهران قرار داده است تا در حدود امکانات و بحکم قانون از اشاعه فساد که باین ترتیب دامنگیر جوانان میشود جلوگیری نماید.



خانم مهرزاد

اشتباه

امروز صبح شخصی را دیدم که جلوی
دختر شما را گرفته بود بزور میخواست
آورا بیوسد.
خب موفق هم شد؟
خوشبختانه خیر...
پس اشتباه میکنی حتما دختر من
نبوده !!



آثار خوانندگان

این غزل از آقای کریم رجبزاده متخلص بویا از
نگرود میباشد

تاکنون عاشق آن سرو دلارام شدم
دل و دین دادم و مست از می کلفام شدم
سوختم ز آتش عشق رختی ای هم نفسان
تا چو مجنون بجهان شهره ایام شدم
بسکه از دیده فروریختم اشک غم او
سیر رفت از دل و بیطاعت و آرام شدم
منتظر بوده ام از وعده فرداش ولی
تا چو فردا برسد گشته و گمنام شدم
او « وفا » طبع تو شیرین و لطیف است چنان
که سراپا بخدا بسته آن دام شدم

و این هم قطعه شعر لطیفی از آقای قاسم باستانی

رهر و دشت جنون

آیدم از زرفنای خاطرات
یاد شور و مستی و عشق و امید
رفت از سیمای من نور حیات
تا نگارم رشته الفت برید
* * *
رفتی و شور جوانی با تورفت
بی تو آوخ روزگارم تیره شد
ایدرینا شادمانی با تو رفت
یخچه غم بر وجودم چیره شد
* * *
ای خوش آنروزی که بودی در برم
با تو آرام و قراری داشتم
سایه مهزرت فکندی بترسرم
پیش یاران اعتباری داشتم
* * *
بی تو ای آرام جان از دیده ام
شد بجای اشک جاری سل خون
ار هوای وصل تو گردیده ام
همچو مجنون رهر و دشت جنون
* * *
عاقبت در آتش جانسوز تب
از غم هجرانت ای مه سوختم
جان من از دوریت آمد بلب
تا شدی از حال آگه سوختم
تهران - دوم بهمن ماه ۱۳۴۴



صفحه خوانندگان

پیامها

آقای منوچهر سیف هاشمی

۱ - قبول بفرمائید که نظریات شما درست مخالف نظریه دهندگان بود
بدین معنی که داستانها را که شما بنظر خودتان نمی پسندید مورد علاقه اغلب
خوانندگان بود .

۲ - مترجمین و نویسندگان ما در زمره بهترین نویسندگان و مترجمین
هستند .

مثلا همان داستانی که شما به ترجمه آن انتقاد دارید یکی از بهترین
مترجمین موجود یعنی آقای ذبیح اله منصوره که تصور نمیرود هیچکس منکر
اولویت ایشان باشد ترجمه میکند .

۳ - همه مطالب يك مجله نمیتواند برای همه مفید باشد اگر داستان
کودکان بسدرد شما نمی خورد ولسی کودکان بسیاری خواننده این
داستان هستند .

با تشکر از همکاری صمیمانه شما سایر پیشنهادها شما علی الاصول مورد
قبول است و بتدریج بطوری که چند فقره آن را ملاحظه فرموده اید عملی
خواهد شد .

آقای ماشاء اله آجودانی آمل

با تشکر از الطاف شما چشم

آقا یاخانم ساکن خیابان شمیران کوی مقدم

هر داستان دنباله دار در حدود دو صفحه در مجله چاپ میشود و تصدیق
میفرمائید که اگر صفحات بیشتری را باین موضوع اختصاص دهیم تنوع مطالب
کم خواهد شد و عده زیادی از خوانندگان را ناراضی خواهد کرد .

آقای احمد عباسی تهران

۱ - با عرض تشکر حتی الامکان چشم

۲ - چشم

۳ - راجع به بهبود آن صفحه بطوری که در یکی دو شماره اخیر ملاحظه
فرمودید بر طرف شد .

آقای م - ب

درج نوشته شما مستلزم شناسائی هویت شما وسیله اداره است بدیهیست
اگر مایل باشید در موقع درج نامتان محفوظ بماند اقدام خواهد شد ولی درج
نوشته بعنوان م.ب امکان ندارد .

دوشیزگان پری - ثریا - مهین ش تهران

عکس خانم مهرزاد در همین صفحه چاپ شد .



رقاصه اروپائی و رقاصه افریقائی



مطالب خواندنی از جراید کشور

نگاهداشتن ریش!

«آقا اجازه داریم ریش بزاریم»؛ این يك سؤال غیرعادی بوده که بچه‌های مدرسه بلقاست از مدیر مدرسه خود نمودند.

از آن عجیب‌تر آن بود که این اجازه بایشان داده شد چه مدیر مدرسه متوجه شد که بچه‌ها برای شرکت در مسابقه بهترین ریش می‌خواهند ریش بگذارند و خصوصا اینکه این مسابقه بنفع صندوق «رهائی از گرسنگی» میباشد. بچه‌ها در هنگام تعطیلات زانویه از تراشیدن ریش خود داری خواهند نمود و سپس در آغاز دوره جدید ریش خود را برای بازرسی به قضات عرضه خواهند نمود.

ولی مدیر مدرسه برای اجازه خود يك شرط قائل گردید و آن این بود که بلافاصله پس از پایان مسابقه بایست ریش تراشها بکار بیافتد.

سایبان رشت

کدام راست می‌گفتند؟

تیمسار وحدانیان یا سرهنگ متین؟

یاهر دو، یا هیچکدام؟

سرهنگ متین علیه‌سرتیب وحدانیان شهردار اصفهان اعلام جرم کرد، تیمسار وحدانیان به او نسبت‌هایی داد - یازرس از مرکز به اصفهان رفت، رسیدگی‌هایی بعمل آمد اخیرا گویا این دو نفر را آشتی دادند بالاخره مردم نفهمیدند مطلب از چه قرار بوده است.

شاید خواننده‌ای بگوید بمردم چه مربوط است دو نفر دعوا و بعد آشتی کردند و قضیه خاتمه یافت.

اما جواب این خواننده فرضی این است که:

«برخلاف تصور شما مطلب بمردم مربوط است مردم باید بدانند شهردارشان مجرم است یا مجرم نیست و بازمردم باید بدانند در شهر اصفهان نتیجه ساختمان بی‌پروانه و فرستادن دزد بخانه مردم چیست؟

اگر سرتیب وحدانیان و سرهنگ متین سیلی بگوش یکدیگر زده بودند قضیه مربوط بخودشان بود یا اگر دعوی حقوقی علیه یکدیگر اقامه کرده بودند با صلح و گذشت اصحاب دعوی قضیه مختومه تلقی میشود ولی چون دو موضوع مورد اختلاف مربوط بامور شهری است که مردم می‌خواهند در آن با فراغ بال در پناه مقررات و قوانین جاریه از عدالت اجتماعی استفاده کنند گمان میکنم که گذشت طرفین برای رفع آثار مترتب باظهارات یا مرقومات ایشان کافی نباشد».

تا عقیده آقایان سرتیب وحدانیان و سرهنگ متین چه باشد؟

پیک ایران

۲۵۰۰۰۰ دینار در هر روز:

هزینه جنگ ارتش عراق با اکراد این کشور است

روزنامه دیلی تلگراف در شماره اخیر خود طی مقاله‌ای که پیرامون جنگ‌های داخلی عراق منتشر ساخته نوشته است.

«جنگ عراق با اکراد روزانه ۲۵۰۰۰۰ دینار عراقی برای آن کشور هزینه بر میدارد» دیلی تلگراف اضافه نموده است: «این جنگ علاوه بر چنین هزینه سنگین، جماعت زیادی را از طرفین که بناید بکارهای تولیدی در عراق اشتغال داشته باشند، از کار بازداشته و بدین ترتیب روز بروز اقتصادیات این کشور متزلزلتر میگردد».

فریاد خوزستان

دود خوش بو

يك کارخانه انگلیسی ماده‌ای اختراع کرده است که بوسیله آن میتوان دود گاز و ویل وسائط نقلیه را خوشبو کرد و بدان بوی میوه‌های مختلف را داد.

قرار است بزودی تمام وسائط نقلیه گازویلی در انگلستان از این (سوخ) معطر) استفاده کنند.

ماهنامه ارتش

کوچکترین ارتش جهان

مونتنگرو کوچکترین قلمرو دنیا است و کوچکترین ارتش دنیا را هم دارد يك روز فرمانده این (ارتش) برنامه کار روزانه را بدین شرح برای فرمانروا شرح داد:

یکی از افراد سرگرم تمیز کردن حیاط قصر است و آن یکی پسر کوچک جناب عالی را گردش میدهد.

چرا دشمنی میکنی؟

در پیکره ملت ایران همواره روح و روانی واحد و نیرومند وجود داشت - این روان برومند مجموعه‌ای از رشته‌های کوشش‌های عمیق فرهنگی و فلسفی ملت ما بود که همواره در کشاکش حوادث وحدت موجودیت ملت ما را محفوظ و مصون نگه میداشت.

در طی تاریخ برای ملت پورش‌ها آوردند، سرزمین‌های ما را بقید اجارت کشیدند - شهرها را ویران ساختند، روستاها را به زبانه‌های آتش سپردند، کتابخانه را برهم کوفتند - اما، همان روح جاویدان و روان واحد و نیرومند، از میان ویرانه‌ها و صحنه‌های شکست، پایه‌های ایرانی واحد و نیرومند را بنیان گذارد.

این روح واحد و روان برومند ملت ایران چیزی نیست جز فرهنگ و فلسفه ایران زمین با تمام جامعیت و کلیت آن. چرا...؟ برای چه با فرهنگ فارسی اینگونه خصومت و دشمنی دارند؟ فرهنگی عمیق که چون مشعلی فروزان فرا راه انسانهای قرون و اعصار بوده است و آئین پاک انسانی را در سینه خود پرورش داده و بارور ساخته است، از چه رو فرهنگ تا این اندازه باید مورد بغض و تعرض و تجاوز باشد؟

خاک و خون

باند بچه دزدها و عمال فساد!

هفته گذشته بانندی که مرتکب سرقت اطفال بی‌سرپرست میشد و آنها را باعمال ناشایست و امیداشت دستگیر کردند و دو هفته پیش نیز یکدسته ۱۲ نفری اطفال ۱۴ یا ۱۵ ساله خوش سیما که مرتکب اعمال ناگه‌ایست میشدند بزندان بردند. عجب اینکه این کودکان بسیار خوش سیما انتخاب شده بودند در میان آنها يك طفل هلندی نیز دیده میشد - کار فساد اخلاق در تهران بجائی کشیده که یکمده افراد متعین که با پوشیدن لباس زنانه و گذاشتن مژگان و ناخن مصنوعی و استعمال مانیک به پذیرائی از مهمانان خود می‌پرداخته‌اند که شرح آن موی بر بدن شونده راست میکند III

هفته گذشته دستگیر زندانی شده و از ارتکاب باین فجایع نیز شرمنده نبودند.

دنیای جدید

تصویب لایحه الحاقی

لایحه الحاق سازمان دفاع غیر نظامی ایران بسازمان جهانی دفاع غیر نظامی در مجلس شورای ملی بتصویب رسید و چون عموم نمایندگان نسبت به خدمات و وظایف مهمی که این سازمان انجام میدهد اشاره نمودند، در نظر است که بودجه سازمان مذکور افزایش یابد.

تهران اکنون میست

چهار ماه زیر دریا

۲۲ دانشمند تک‌سین و مرد قور - باغ‌های آمریکائی آماده شدند تا مدت چهار ماه در يك (خانه) زیر دریائی زندگی کنند و دست بکار کشف اسرار اعماق اقیانوس بزنند.

این (خانه) در سواحل فلوریدادر اعماق اقیانوس بنا شده است.

ماهنامه ارتش

بهترین کبریت

کبریت اصفهان است بدلیل زیر اولا چوب‌های آن سرندارد ثانيا ازده تالی آن یکیش بیشتر روشن نمیشود!

روزنامه اصفهان

عشقی که سر برسوائی رد؟!!

پیرمرد شصت ساله‌ای عاشق

زنی بسن ۱۸ سال شد... و سر

انجام این عشق سر برسوائی

زد!

بطوریکه خبر نگار ما از زندان امری چمن آباد کسب اطلاع نموده پیرمرد ۶۰ ساله‌ای بنام عباس چویان ساکن چمن آباد خواف از مدت‌ها قبل بطور غیابی عاشق بانو فاطمه ۱۸ ساله که در همه‌سایگی اوسکونت دارد میشود.

عباس بالاخره طاقتش طاق شد و برای بازگ کردن عشق پنهانی خود نقشه‌ای طرح میکنند و موقعی وارد اجرای نقشه میشود که هیچ کس جز او و فاطمه در حیاط نبوده است.

وی فاطمه را بمنظور انجام کاری صدا میکند همینکه فاطمه داخل خانه‌اش میشود عباس بلافاصله درب خانه را بسته و جریان عشق خود را با فاطمه در میان میگذازد.

فاطمه که از عمل پیرمرد تعجب میکند او را سرزنش می‌نماید ولی چون شهوت هر لحظه پیرمرد را مصمم تر میسازد تا جائی که میخواهد با تهدید و زور فاطمه را تسلیم کند.

در همین حین زال یکی از همسایه سر میرسد و با ورود او پنه عباس روی میافتد.

جریان بگوش بستگان فاطمه میرسد و آنها شکایتی تسلیم زندان امری نمینمایند بر اساس شکایت مزبور و اظهارات فاطمه پیرونده‌ای در زندان امری چمن آباد تشکیل شد و عباس چویان در دادگاه شهرستان تربت حیدریه محکوم و روانه زندان گردید.

خراسان

حرفها و خبرهای سپینمائی

تهیه و تنظیم: رضا شمشادیان

رامش و موفقیت

هفته گذشته «رامش» خواننده خوش صدای رادیو ایران بعنوان اولین خواننده زن جاز رادیو انتخاب شد. رامش که کارخوانندگی را در رادیو ایران از نوروز گذشته شروع کرده است توانسته در اندک مدت باوج شهرت و محبوبیت برسد بطوریکه هم اکنون صفحات او در ردیف پر فروش ترین صفحات روز درآمده است رامش برای عید نوروز چند ترانه جالب آماده کرده که بخش آنها موفقیت تازه ای برای او در برخواهد داشت.

ستون حرفها

● میگویند یکی از نوادی که سابقا هنرپیشه فیلمهای تبلیغاتی بوده و بعدا مدتی با تروپ جعفری همکاری داشته است اخیرا با یکی از ستارگان پرکار فیلمهای فارسی ظاهر اروپا بطی برقرار کرده که در هر محفلی آنرا عنوان میکنند راوی افزو داین آقاراده که کارش طلا سازی است از این حرفها میخواند بشهرت برسد!!

● مطالب بی اساسی که اخیرا درباره فردین هنرپیشه محبوب فیلمهای فارسی منتشر میشود سخت این هنرپیشه دلخواه را منقلب کرده است یکی از دوستان فردین میگفت وی در نظر دارد از راه قانون جلوی این حرفهای بوج و بی اساس را بگیرد.

● هفته گذشته از طرف دادستانی تهران يك فیلم ایتالیائی موسوم به دیوانه وار دوستت دارم بعد از چند روز نمایش توقیف شد در حالیکه این فیلم از اداره نمایشات وزارت فرهنگ و هنر پروانه نمایش داشت.

● بعلمت نامساعد بودن روابط ایران و لبنان هفته گذشته از نمایش چند فیلم خریداری شده بود برای نمایش در ایران یکی از این فیلمها که قرار بود نوروز امسال نمایش داده شود فیلمی است بنام مردی از ایران که در آن فردین و فرزانه هنرپیشگان ایرانی با عده ای هنرپیشه لبنانی منجمله صباح همبازی هستند.

● عده ای از ستارگان باز نشده فیلمهای فارسی که بعلم مختلف یا پیری یا نداشتن استعداد از گردونه خارج شده اند گرد هم جمع آمده و خانه هائی برای قمار با عیاشی دایر نموده اند. میگویند در صورت افشای نام این افراد آبروی عده ای از ستارگان فعلی نیز خواهد ریخت بهر حال این رازی است که باید فاش شود.



خاندان



نوتان . نوستلوات در خاندان

در این فیلم هنرپیشگانی چون سونیل دات هنرپیشه فیلم مادر هند و شوهر نرگس ستاره مشهور هندوستان ، نوتان ستاره زیبا و ممتاز هنرپیشه ایرانی رلهای اصلی را به عهده دارند خاندان بزبان فارسی دوبله شده و هم اکنون در چند سینمای تهران بر روی اکران است.

ستون خبرها

● ابراهیم باقری در نظر دارد با همکاری عبدالحمید که از پیش کتندگان پیام میباشد سناریوی کمدی پلیسی جیمز بانام مور ۰۰۸ را جلوی دوربین برد. رل جیمز باندر را در این فیلم سهیلا بعهده دارد و شهین ، پیشوائیان ، آراسته و عده ای دیگر رلهای دیگر آن را بازی می نمایند.

● شرکت سینمای مولن روژ تهیه فیلم هاشم خان را آغاز خواهد کرد. در این فیلم پلیسی جنائی که بکارگردانی زرین دست توسط پرتو فیلمبرداری میشود ناصر ملک مطیعی ، پوری بنائی کتایون، میری، پوری خواجوی و بهمنیار شرکت دارند.

● تاکنون یکریغ از فیلم کمدی تفریحی یکقدم تا بهشت بکارگردانی وحدت توسط شکرالله رفیعی فیلمبرداری شده در این محصول استودیو نقش جهان وحدت، پوری بنائی، همایون، میری، پوری سونیا و بهمنیار شرکت دارند.

● استودیو پارس فیلم که هم اکنون فیلمهای حسین کرد و علی غیبی را آماده نمایش مینماید در صد تهیه فیلم عظیم و پرخرج کورش کبیر میباشد تا بعد از ایام نوروز آنرا جلوی دوربین ببرد. در این فیلم که بطریق سینماسکوپ رنگی فیلمبرداری خواهد شد یک عده از مشهورترین هنرپیشگان سینمای فارسی شرکت خواهند کرد.

● ایرج قادری هنرپیشه و تهیه کننده فیلمهای فارسی باردیگر تهیه فیلمی را آغاز کرده است که لیلاج نام دارد. در این محصول پانوراما که بکارگردانی مهندس میرصدزاده تهیه میشود شهلا، ایرج قادری آذر حکمت شمار و علی آزاد شرکت دارند.

دوستان که در سالهای اخیر چون سنگام ، دوستی گردان ، غنچه کشمیر و کشورهای گوناگون پیدا

اخیرا فیلم جدیدی روانه بازار های دنیا نموده است که «خاندان» نام دارد.

این فیلم که بطریق رنگی ایشمن کالر فیلمبرداری شده دارای يك سوزه جالب توأم با سازو آوازه های ملی است که در تمام کشورهای نمایش دهنده با استقبال کما بقه ای مواجه گردیده است.



اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر همانطور که در عزیمت افتخار این کار را بشهرکت هواپیمائی ملی ایران اعطا فرمودند در مراجعت نیز با هواپیمای جت بوئینگ شرکت هواپیمائی ملی ایران مراجعت فرمودند

حل مشکل شما

بقیه از صفحه ۸

باطل و ناراحت کننده اما پس از مدتی ثابت کردم هیچگونه از آن چیزهایی که او فکر میکرد صحیح نیست . این بود که پس از مراجعه بپزشک بالاخره در هفته قبل معلوم شد که مبتلا بکیست تخمدان هستم - و قصد عمل دارم خواستم از شما خواهش کنم این عمل را برای من انجام دهید . از نظر مادری هم خیال شما راحت باشد و وضع پدر و مادرم خوبست و حق عمل هم میتوانم بدهم .

مشکل گشا :

از نظر مادری ، تا کنون با هیچ بیماری بحث نداشته ایم اما برای عمل شما با کمال افتخار حاضرم فقط بشرطی که نخست شما را مورد معاینه قرار دهم و تشخیص کیست مسجل شود .

مشکل آقای بهداد - فیلسوف

نیا - اصفهان -

با کمال احترام بزرگ بودن طحال که یک بیماری خونی است تا آنجا که برای من گفته اند احتیاج بعمل جراحی ندارد ولی اگر معالجات طبی موثر واقع نشد و آزمایشهای مربوطه نشان داد که اینمرض حاصلی ندارد آیا شما صلاح میدانید که عمل کنم ؟ عملش خطر ندارد؟ در اصفهان میشود اینکار را انجام داد ؟ خواهش دارم هدایتم فرمائید .

مشکل گشا :

خیلی از موارد در بزرگی طحال اتفاق میافتد که احتیاج به عمل جراحی دارد و بنده بارها این عمل را کرده ام و خوشبختانه نتیجه اش خوب بوده است ولی حتما از نظر خونی باید تمامدتها

عزاداری

- خانم چرا سیاه پوشیده ای مگر خدای نکرده برای شوهرتان واقعه ای روی داده
- شوهر دومم صحیح و سالم است اما بقدری مرا اذیت میکند که برای شوهر اولم عزاکر فته ام

آنها که بدون

بقیه از صفحه ۷

اولیاء کشور پاکستان قرار گرفته است.

در مسابقاتی که اخیرا بین تیم ملی

پس از عمل یک پزشک متخصص بیماری های خون بیمار را تحت نظر قرار بدهد در اصفهان و تهران هیچ فرقی نیست - جراحان خوب در آنجا هستند و بسیارند و در یکی بیمارستانهای مجهز در اصفهان با خیال راحت عمل را انجام دهید . خدا حافظ شما باشد .

ایران و بلغارستان انجام گرفت همه برای العین میدیدند که این مریب کوچکترین نکات حرکات ، یکی از همسایگان تحت نظر داشت و دقیقه ها پته عباس روی کشتی آرامش و راحتی زحمات ایشان قابل هر کودکان فاطمه میرسد است . جوانمردی و خدمت بدون تظاهر و گذشت و فداکاری که از صفات پارز و شخص محبوبی قهرمان سابق جهان و مریب فعلی تیم کشتی ایران است . ما امیدواریم کشتی گیران عزیز ما در آینده نیز بتوانند از زحمات بیدریغ ایشان جداگانه استفاده را برای اعتلای نام میهن بنمایند .

ایرانول البرز H·D

برای موتورهای
بنزینی

ایرانول

بهترین روغن برای هر نوع موتور

ایرانول الموت

مرغوب برای دیزلهای
سوپر شارژ و ممتاز برای
دیزلهای غیر سوپر شارژ



ایرانول الوند

مرغوب برای دیزلهای
غیر سوپر شارژ و ممتاز
برای موتورهای بنزینی

دسوتو

کاخ دیواری قابل شستو



یکی از همکاران
جناب عباس روی
کمان فاطمه

نماینده انحصاری
دایران **سایه روشن** خیابان قدیم شمیران تلفن **۷۵۱۱۵**